



به قلم

امیررضا رجایی

فهرست

دلایل شکست هخامنشیان از اسکندر مقدونی

نازیان دستبرد

وصف مداین و فرش بهارستان

حمله مغول به ایران

---

هلوکاست مغول در ایران

جنايات تیمور لنگ در ایران از زبان خودش در خاطراتش

شکنجه‌های دوره صفوی

تغییر اخلاق نادر و ستمگری بر مردم

---

قتل غارت افغانه در اصفهان

آقامحمدخان قاجار

---

فساد و جنايات قاجار

قحطی بزرگ



از سکندر بگوئیم از جنایاتش! از انهمه رنج و مهنتی که تمامی ملل شرق را دچار کرد  
از «برافکندن شهر تب از بیخ و بن کشتار شش هزاری و بردگی تمامی اهالی آنجا که مجموع  
بردگان از زن و مرد و کودک بالغ بر ۳۰ هزار نفر میشدند که همگی فروخته شدند. (یونانیان و  
بربرها ۱/۸۸-۱-۱۰۰) پلوتارک، زندگی اسکندر فصل ۴+ دیودور سیسلی کتاب ۷ بخش ابند ۱۰۱-۱۰۰  
+ پیرنیا ۸۹۰-۲/۸۸۸) یا از کشتار و غارت اموال و بردگی اهالی غیر یونانی شهر  
میلت (مشروح ن.ک. پیرنیا ۲/۹۱۰) یا از خراب کردن شهر یونانی نشین هالیکارناس! زادگاه  
هرودوت، که سکندر پس از مقاومت این شهر امر کرد شهر را براندازند (مشروح ن.ک. پیرنیا  
۲/۹۱۲) یا از کشتار و غارت شهر صور بگوئیم که پس از مقاومت ۷ ماهه، سکندر را عصبانی کرد  
تا دستور بکشتار تمامی مردم این شهر دهد و شهر صور را که کورش آباد کرده بود به آتش  
کشد. مورخان یونانی رقم کشتار را از ۶ هزار تا ۹ هزار گفته اند و این جز جوانانی است که  
بدستور اسکندر در ساحل بدار اویختند. همچنین بنا به امار متفاوت مورخان یونانی از این  
شهر بین ۱۳ تا ۳۰ هزار اسیر از زن و کودک گرفتند که همگی را به بردگی  
فروختند (مشروح ن.ک. پیرنیا ۲/۹۶۲) و افزون بر این سکندر با حاکم شهر چنین کرد:  
چون غزه را پس از یک محاصره و هجوم طولانی فتح کرد، از مقاومت پایدار سردار شجاع ایرانی،  
باتیس، خشمگین شد و دستور داد که پایش را سوراخ کنند و حلقه برنجی از آن بگذرانند.

سپس، مست از خاطره اخیلس، سردار ایرانی را که اکنون مرده بود به گردونه سلطنتی بست و با سرعت گرد شهر گرداند. تاریخ تمدن، ویل دورانت 604/2 + یونانیان و بربرها 35/1

یا از غارت و کشتار در پارس پایتخت فرهنگی جهان امروز بگویم که طی آن علاوه بر اینکه نیروی های مقدونی با کشتار مردان و تجاوز به زنان و بردن اموال بسنده نکرده که تخت جمشید را به آتش کشیدند بقول ویل دورانت:

هنوز آن قدر در شوش نمانده بود که لشکریانش رفع خستگی کنند که در سرمای زمستان از کوه ها گذشت تا تخت جمشید را تصرف کند، و چنان بسرعت به قصر داریوش رسید که ایرانیها وقت نکرده خزان او را پنهان کنند. در اینجا نیز عقلش را از دست بداد و آن شهر زیبای عظیم را سوزاند و با خاک یکسان کرد. سربازانش به خانه ها ریختند، اموال مردم را غارت کردند، به زنها تجاوز نمودند، و مردان را کشتند.» تاریخ تمدن 609/2 + پیرنیا 1016/2-1023

یا از ویران کردن شهر کورش در کناره ی سیحون باید گفت یا از خراب کردن شهر ماسن ها که همگی به دستور شخص اسکندر صورت میگرفت (مشروح ن.ک. پیرنیا 1218/2)، یا از کشتن برانخیداها باید گفت همانان که از یونانیان میلتی مهاجر بودند بقول ویل دورانت:

. در ورود به سغد (سغدیانان) به دیهی وارد شد که نوادگان برانخیدای، که در سال 480 خزاین معبد میلتوس را به خشیارشا، تسلیم کرده بود، در آن میزیستند. برانگیخته از این اندیشه که انتقام خدای غارت شده را میگیرد، فرمان داد که کلیه ساکنان را از مرد و زن و بچه به قتل برسانند (بدین ترتیب جزای گناه پدران را نوادگان نسل پنجم متحمل شدند)» تاریخ تمدن 609/2+ پیرنیا 1214/2

یا از کشتار عظیم شهر سغد بگوئیم که بنا به گزارش مورخان یونانی طی آن نزدیک به 120 هزار از مردم را قتل عام نمود (مشروح ن.ک. پیرنیا 1230/2-1238)، و یا از کشتار و نابود

کردن شهر اسکینیان (مشروح ن.ک. پیرنیا 1263/2)، یا از ویران شدن و خرابی شهر سنگاله  
ی هند باید گفت که اهالی 17500 نفری انجا اسیر و برده شدند اسکندر سپس بتعقیب  
فراریان ان دیار پرداخت و نتوانست به انها دست یابد ولی

« در پشت سر فراری ها پانصد نفر مریض یافت و امر کرد تمامی این مرضی را از دم شمشیر  
بگذرانند (چه شقاوتی!) بعد او به سنگاله برگشت و امر کرد شهر را از بیخ و بن برفکنند » پیرنیا  
1287/2

یا از کشتار و غارت شهرهای مالیان بگوئیم و هر شعری که در برابر تجاوز و جهل و جورش  
مقاومت میکرد باید گفت (مشروح ن.ک. پیرنیا 1302/2) و یا از کشتارهای فاجع بار و معیب در  
مماک اوریت ها و ارابیت ها و مردمان کوهستانی ان دیار (مشروح ن.ک. پیرنیا 1326/2) یا از  
کشتارهای مردم هند باید گفت که در هر منطقه ای بنقل از مورخان یونانی هزاران نفر بقتل  
رسیدند

ایا بازم باید از این جنایات گفت ایا باید اینهارا بیان کرد تا عالی جنابانی چون غیاثابادی  
متوجه و متبه باشند که اینهمه ویرانی و اینهمه کشتار بقول خود او تنها در یک حمله صورت  
پذیرفته است حال این رفتار و عملکرد با کدامین یک از اعمال شاهان هخامنشی قابل مقایسه  
است ؟ براستی در کارنامه هخامنشیان جز - اردشیر سوم - ایادر تسخیر تمامی  
خاورمیانه میتوان حتی یک مورد از قتل عام مردم شهرها یا روستاها یافت ؟ ایا میتوان یک  
مورد را یافت که شاهان هخامنشی - جز اردشیر سوم - دستور به خرابی یا ویران کردن یک شهر  
را داده باشند ؟ ایا کشور گشایی ایرانیان بهمین صورتی که سکندر عمل میکرد انجام میگرفت ؟  
ایا ایرانیان با همان رفتار سکندر ، تمام ممالک زیر فرمانشان را ، بیش از دوقرن در زیر فرمان  
خود حفظ کردند ؟ شاید گفته شود که اینهمه کشتار در پاسخ به حمله ی خشیارشا به اتن بوده  
است اما همه میدانیم که جمله ی اخیر نیز خود در پاسخ به سوزاندن سارد بدست یا بتشویق

اتنیان صورت گرفت اگر از این موضوع هم بگذریم ایا تمام شهرهایی که در آتش خشم سکندر و سپاهیان‌ش سوختند و کشته دادند همگی بر علیه اتن شمشیر کشیده بودند (ویا حتی اگر داده باشند ایا هیچ کس بار دیگری را بدوش میکشد) پس براستی کدامین مردم هند؟ کدامین مردم سغد و ماسن و سنگاله و... به یونان و غرب لشکر کشیده اند و اینان توان کدامین گناه را پس میدادند؟

ایا کوروش بزرگ بدین صورت به سارد و مناطق ایونی و یونانی نشین آسیای صغیر لشکر کشید؟ همان کوروشی که بگزارش هرودوت آغاز گر جنگ با لیدی نبود و حتی پس از فتح سارد و پس از شورش دوباره ی این شهر تنها دستور میدهد که مردمان آن دیار خلع سلاح شوند و تنها شورشیان و رهبرشان به بردگی فروخته گردند در آخر هم این یونانیان بودند که "پاکتی یس" رهبر شورشیان را دستگیر کرده و به پارسیان تحویل دادند! (هرودوت کتاب 1 بند 154-157)

در زمان داریوش بطور اخص و دیگر شاهان هخامنشی بطور اعم، این یونانیان بودند که از قدرت هخامنشیان بنفع خود استفاده میکردند؛ همان ناکسوس ها بودند که اول بار در تاریخ شاهنشاهی هخامنشی "اریستاگوراس" را تشویق کردند تا به سارد رود و به "اراتافرنس" پارسی پیشنهاد تسخیر جزایر یونان را بدهد و حتی اینان حاضر بودند که هزینه های جنگ را هم خود بپردازند. (ن.ک. هرودوت کتاب 5 / 31)

« بدین ترتیب همانگونه که تاریخ خود یونان ثبت کرده است ثروتمندترین افراد یکی از حاصلخیزترین جزایر مجمع الجزایر یونان یک ایونی از طبقه اشراف را که داماد و عموزاده جبار میلته بود - که در آن زمان ثروتمندترین و مرفه ترین شهر ایونی بشمار میرفت - بشفاعت و واسطگی به نزد یکی از شهر بانان داریوش میفرستند تا او را وادار به قبول پیشنهاد لشکر کشی به هزینه ی آنان علیه دیگر جزایر یونان کنند. این قسمت ... به صراحت نشان میدهد که یونانی ها از اواخر قرن 5 پ.م و به محض اینکه در تماس با ایرانیان قرار گرفتند کوشیدند تا از قدرت



هخامنشیان بهره برداری کنندو به همین دلیل آنان را به کشمکش های ازلی - ابدی خود کشاندند اما نکته مهم تر مخصوصا این است که بیزاری یونانیان از ایرانیان در ابتدا خیلی کمتر و نامحسوستر از بیزاری میان خودشان بود که از مبارزه در راه کسب منافع یا دستیابی به قدرت سرچشمه میگرفت...» یونانیان و بربر ها ۲/۸۰

باری ، شاهان بزرگی چون کوروش و داریوش با تمام حس وطن دوستی یونانیان مورد احترام بزرگان و نخبگان یونانی واقع میشدند و این جزاین نبود که اینان در فتوحات خود همواره اعتدال را رعایت میکردند هرچند که همواره نوعی بخشندگی شرقی را نیز بهمراه داشتند که مکرر در منابع تاریخی میبینیم از گناهان برخی از خیانتکاران اعم از یونانی و ایرانی درمیگذرند از اینرو بزرگان یونان آنان را بنیکی وصف کرده اند:

افلاطون کتاب قوانین بند 694 تا 700: در دوران پادشاهی کوروش زمانی که ایرانیان درست در میانه ی راه آزادی و بندگی بودند نخست خد ازاد شدند و سپس اقوام بسیاری را بزیر فرمان بردند. فرمانروایان زیر دستان را تا اندازه ای ازاد گذاشتند و اصل برابری را رعایت میکردند. سربازان فرماندهان خود را دوست میداشتند و با رغبت و اشتیاق به جنگ میرفتند . اگر در میان آنان مردی روشن بین بود که میتواندست پیشنهادی عاقلانه بدهد شاه بر او حسد نمی برد و ابرو درهم نمی کشید بلکه او را در سخن گفتن ازاد می گذاشت و همه کسانی را که به او پندهای خردمندانه میداند گرامی میداشت . این آزادی و همدلی و تبادل نظر سبب شده بود که کشور رشد کند و روز به روز آبادتر گردد... به نظر من کوروش از هر لحاظ فرماندهی لایق و خدمتگزار خوب میعن خویش بود ..... داریوش که نه شاهزاده بود و نه در ناز و نعمت بزرگ شده بود هنگامی به سلطنت رسید نوعی برابری کلی در تمام امپراتوریش برقرار کرد و توزیع مالیات را به صورتی عادلانه درآورد و قانون خاص برای این کار وضع کرد. این عمل میان ایرانیان یکی دوستی متقابل و حس اشتراک منافع پدید آورد...» یونانیان و بربرها جلد 1

بند 89 کتاب سوم: «... این اقدامات باعث شده که ایرانیان بگویند داریوش بازرگان، کبوجیه

خودکامه و کورش پدر بوده است زیرا

داریوش از همه پول میگرفت کبوجیه سرد و خشن بود و کوروش مهربان و انسان دوست و

در اندیشه ی اسایش رعایای خود. « تاریخ هرودوت ترجمه ثاقب فر .

اشیل ، نمایشنامه ایرانیان ، بیت 164+765-780:

« کوروش قهرمانی که مورد تایید سرنوشت بود، پس از رسیدن به قدرت میان ملت های برادر

صلح برقرار کرد انگاه لیدی و فریجیه را گرفت و به طور سراسر یونی را دست نشانده کرد اسمان

و تقدیر به هیچ وجه دشمن او نبود زیرا که او مردی خردمند بود: پسر کوروش چهارمین شاه

بود « یونانیان و بربرها جلد 2 ص 77 پاورقی.

اشیل ، نمایشنامه ایرانیان بیتهای 630-670:

ایا داریوش، ان شاه فقید شاهی که با خدایان برابر بود سخن مرا میشنود! ایا زاری ها و شکوه

های مرا که تمام درد و رنجم در انها انباشته شده به زبان خاص خود، که به گوشش شناسست می

شنود؟

من بانگ بلند بدبختی ها و رنج های بی پایانی را که روح انباشته اند فریاد میزنم ایا او از

ژرفای تاریکی ها فریاد مرا میشنود؟ ای زمین ای ارواح جهان زیرزمینی ، بگذارید ان موجود

الهی و با شکوه ، ان خدایی که درشوش زاده شده و ایرانیان او را میپرستند از درون شما

بیرون آید . بگذارید ان کسی که سرزمین ایران هرگز همانند او را ندیده است به سرزمین

روشنایی بازگردد . زیرا این مرد برای ما گرامی است و روح و کرانه هایی که او را برگرفته اند

برایمان عزیز است . ای خدایان زیر زمینی ای ایدونئوس ، بگذارید داریوش به کاخ خود

بازگردد . این او نبود که سربازان خود را به شکست های خونین کشانید ..شاه ، ای شاه پیر ،

بمیان ما بازگرد ، برفراز زمینی که گور تو را پوشانده است نمایان شو ! پا و پاپوش زرین خود را بر این سنگ بگذار و به ما بار دیگر اجازه بده تا به منگوله تاج شاهیت بنگریم . باز گرد، اه ، بازگرد ای داریوش ای پدر بی عیب. افسوس ! در ان هنگام که شاه پیر شاه توانا شاه شکست ناپذیر و بی نقص ، داریوش خداگونه ، بر این سرزمین فرمان میراند زندگی در شهرهای آرام ما چقدر زیبا و با عظمت بود!» و این همان اشیل است که اشعار تند معروفی درباره ی خشایارشا سروده است

\*\*\*

خنده دار تر اینست که آقای غیاثابادی در این قیاس های نابجا پارا فراتر از سکندر گذاشته و از مغول نام برده است ! و یورش انها را - که از چین تا رود نیل و از جنوب تا شمال و روسیه و مسکو جنایات هولناک و کشتارها و قتل عام های خونین براه انداخته بودند - را با کردار و کشور گشایی ایرانیان قیاس کرده است . انهم نه یک قیاس ساده ، بلکه پیامد و وضعیت کشتارهای دامنه دار چندصد شهر روستا توسط مغولان را بهتر از کشور گشایی ایرانیان دانسته است! براستی چنین قیاسی از کسی چون غیاثابادی بکدامین دلیل میتواند باشد ؟ کدامیک از مورخان جدید و قدیم کشور گشایی ایرانیان را با مغول مقایسه کرده است؟ آیا هیچ کس تا بحال چنین اشتباه و گاف بزرگی را در گزارش رویدادهای تاریخی مرتکب شده است ؟ انهم تاریخ سراسر خونین مغول که هر کس بدان مینگرد جز افسوس و اه و نفرین و حسرت و حیرت چیزی نمیتواند بگوید یا انجام دهد و این جز این نیست که هجوم مغول بیسابقه ترین هجوم تاریخی برای کلیه ی کشورهای خاورمیانه بشمار میرود . چنین پیداست که آقای غیاثابادی در روزهای اخیر مورد طعن و لعن برخی از دوستان فراطی ایران باستان (پان ایرانیست) قرار گرفته اند که دست به نوشتن مطالبی کوتاه و دامنه دار و درعین حال ودکانه ای زده اند ، این موضوع یعنی تحت تاثیر بودن غیاثابادی از توهینها و تشر های برخی از پان ایرانیست ها به این معنی که غیاثابادی از سر لجبازی چنین مطالبی نوشته است

بطور محسوسی در نوشته ای از ایشان فاش میشود گفتنی است که این نوشتار پس از دوروز که در صفحه اصلی سایت غیاثابادی بود از صفحه اصلی حذف شد بنگرید به: تهدیدنامه ای از نوع پان ایرانیستی و البته در دیگر سوی این جریان نیز مخالفان و بعبارت بهتر دشمنان غیاثابادی را می بینیم که نوشته هایی با عناوین: رضامرادی غیاثابادی، دکتر قلابی و جاعل تاریخ یا شرمنامه ی رضا مرادی غیاثابادی یا مطالبی پیرامون زندگی شخصی ایشان نشان میدهد که یکنوع تنازع سخت میان غیاثابادی و ایراندوستان افراطی وجود دارد که از یکسوی ایراندوستان افراطی سعی در تخریب غیاثابادی دارند و از دیگر سوی غیاثابادی سعی میکند از سر لجبازی و کینه توزی با این گروه بر ارزشهای این گروه خط بکشد و آنان را کوچک شمارد موضوعی که در نوشته های اخیر ایشان بطور دامنه داری میبینیم.

بااینهمه میبینیم که بهر دلیلی آقای غیاثابادی بی توجه به مدارک و اسناد تاریخی هجوم مغول را در کنار کشورگشایی ایرانیان گذاشته و باانان قیاس کرده است. قیاسی که اگر کسی غیاثابادی را شناسد او را احتمالاً به ندانستن تاریخ یادداشتن و احتمالاً اهداف و اغراض خاص سیاسی حزبی یا حتی ملیتی یا فرهنگی متهم میکند، بگذارید جنبه هایی از یورش مغول را بیشتر بررسی کنیم

جوینی مورخ طرفدار مغول قتل عام هایی که بدست سرداران چنگیز صورت گرفت را چنین توصیف میکند «....هرکجا که صدهزار خلق بود صد کس نماند» (تاریخ مغول، عباس اشتیانی) یا بهتر است شرحی مفصلتر از این بزرگترین جنایات تاریخ داد.

الكامل فی التاريخ ، ابن اثیر :

فتح بخارا: لشکریان خوارزم که مأمور نگهداری شهر بودند همینکه دیدند یارای برابری با مغولان را ندارند، بخارا را ترک گفتند و به خراسان برگشتند. بامداد که مردم شهر برخاستند و دریافتند که از آن لشکر هیچ کس نزدشان نمانده، روحیه ایشان ضعیف شد و از پایداری دست کشیدند.

از این رو، بدرالدین قاضی خان را، که قاضی شهر بود، پیش چنگیز خان فرستادند تا از او برای مردم شهر زنهار بخواهد. چنگیز خان هم مردم را امان داد. از لشکریان خوارزم عده‌ای نتوانسته بودند با یاران خود بگریزند. این گروه به قلعه شهر رفتند و در آن دژ پناه گرفتند و در آن جا به دفاع پرداختند. روز سه شنبه چهارم ذی الحجه سال 616، همینکه چنگیز خان به مردم بخارا امان داد، دروازه‌های شهر گشوده شد. کافران وارد بخارا شدند و متعرض هیچ کس نگردیدند، بلکه به ایشان گفتند: «از دارائی سلطان، هر چه پیش خود دارید، همه را برای ما بیاورید، و در جنگ با کسانی که در قلعه هستند به ما کمک کنید.» ظاهراً با مردم نیز به دادگری و خوشخوئی رفتار کردند. چنگیز شخصاً داخل شهر شد و دژ را در میان گرفت و ندا در داد که هیچ کس نباید تخلف کند و هر که از فرمان ما سرپیچید، کشته خواهد شد. آنگاه به همه کسانی که پیرامون دژ گرد آمده بودند فرمان داد تا خندق اطراف دژ را پر کنند. مردم هم با چوب و خاک و غیره به پر کردن خندق پرداختند، تا جائی که آن کافران منبرها و جزوه‌دان‌های قرآن را برمی‌گرفتند و در خندق می‌انداختند. ما از آن خداوند هستیم و بازگشت ما به خداست و به این حقیقت که خداوند، خود را بردبار و شکیب‌خوانده است، و گرنه زمین آن کافران را به خاطر چنین کاری در کام خود فرو می‌برد. پس از آن که خندق پر شد به سوی دژ پیشروی نمودند و این پیشروی را نیز پیگیری کردند. در آن دژ چهار صد سوار بودند که برای نگهداری دژ کوشش بسیار به کار بردند. در نتیجه، دوازده روز با آن کافران و مردم شهر جنگیدند و از دست یابی ایشان به دژ جلوگیری کردند. گروهی از مهاجمان کشته شدند ولی پایداری کردند تا به سوی قلعه پیش رفتند و نعب‌زنندگان به پای دیوار دژ رسیدند و نعب زدند. در این هنگام جنگ شدت یافت و مسلمانانی که در دژ بودند، هر چه می‌یافتند، از سنگ و آتش و تیر، به سوی دشمنان پرتاب می‌کردند. سرانجام آن لعین، (یعنی چنگیز خان)، به خشم آمد و یاران خویش را در آن روز برگرداند و بامداد روز بعد ایشان را به جنگ باز آورد. در این روز با کوشش بیش‌تری به پیکار پرداختند. کسانی که در دژ به سر می‌بردند، دیگر خسته شده و از پای آمده بودند و یارای ایستادگی در برابر آن نیروی تازه نفس را نداشتند. آن کافران هم به سرسختی افزودند تا

بالاخره غلبه کردند و به درون دژ راه یافتند. مسلمانانی که در دژ بودند آنقدر جنگیدند تا همه کشته شدند. چنگیز خان همینکه از کار دژ بپرداخت، فریاد برآورد که صورت اسامی بزرگان و رؤسای شهر را برایش بیاورند. این کار را کردند و همینکه آن صورت را برایش فراهم ساختند دستور داد تا همه را احضار کنند. همه کسانی که نامشان در آن صورت بود، حاضر شدند. چنگیز خان به ایشان گفت: «نقره‌ای را که خوارزمشاه به شما فروخته، از شما می‌خواهم چون این مال من بوده که از یاران من گرفته شده و اکنون در نزد شماست.» هر کسی هر چه از آن مال در نزد خود داشت حاضر ساخت و پیش او آورد. آنگاه فرمان داد تا از شهر بیرون روند. همه، بی آن که چیزی از دارائی خود همراه داشته باشند، از شهر بیرون رفتند چنان که با هیچکس جز جامه چیز دیگری نبود. آنگاه کافران داخل شهر شدند و به تاراج پرداختند و هر که را که یافتند کشتند. بعد به آن مسلمانان پرداختند و چنگیز به یاران خود دستور داد که آنان را میان خود تقسیم کنند. آنها را تقسیم کردند. آن روز، از بسیاری گریه مردان و زنان و کودکان، روزی دشوار و دردناک بود. مهاجمان به هر طرف روی آوردند و تا آنجا که توانستند تبهکاری کردند و زنان را نیز میان خود تقسیم نمودند. در نتیجه بخارا به وضعی در آمد که دیگر پرنده در آن پر نمی‌زد و چنان شد که گفתי روز قبل هیچ کس و هیچ چیز در آن جا نبوده است. مغولان بزرگترین تبهکاری را با زنان مرتکب می‌شدند و مردم هم می‌نگریستند و می‌گریستند و نمی‌توانستند از بلائی که به سرشان می‌آمد جلوگیری کنند. از آنان کسانی هم بودند که نمی‌توانستند این جنایات را ببینند و مرگ را به تحمل این وضع ترجیح می‌دادند. از این رو با مغولان جنگیدند تا کشته شدند. از کسانی که چنین کاری را کردند و ترجیح دادند که کشته شوند و نبینند که چه بر سر مسلمانان می‌آید، فقیه امام رکن - الدین امام زاده و فرزندش بودند. این دو تن همینکه دیدند با زنان چه رفتاری می‌شود، جنگیدند تا کشته شدند. قاضی بدر الدین خان نیز همین کار را کرد. اما هر کس که در برابر مغولان سر فرود آورد، اسیر شد. مغولان شهر و مدارس و مساجد را آتش زدند و مردم را به گونه‌های مختلف شکنجه کردند تا به دارائی خود اعتراف کنند و آنچه دارند باز دهند.

« مسلمانان نمی توانستند در آن شهرها وارد شوند تا سال 90 هجری قمری، در روزگار سلیمان بن عبد الملک که آن سرزمین فتح شد. با این وصف، از آن جا که کاری را خدای بزرگ می خواهد، آن ملعونان (یعنی مغولان) مازندران را بی دردسر گرفتند. همینکه مازندران را گرفتند، مردان را کشتند و زنان و کودکان را اسیر و برده ساختند و به یغماگری پرداختند و شهرها را آتش زدند. پس از فراغت از کار مازندران به سوی ری رهسپار شدند.»

الکامل / ترجمه، ج 32، ص: 156

هنگامی به ری رسیدند که مردم از هجومشان هیچ آگاهی نداشتند و غافلگیر شدند و زمانی آگاه شدند که آنها به ری رسیده بودند. پس از دست یافتن به ری، آن جا را غارت کردند و زنان را اسیر ساختند و کودکان را گرفتند و کارهایی کردند که همانندش شنیده نشده بود. بر روی هم چند برابر آنچه در ری کرده بودند، ویرانگری و آتش سوزی کردند و مردان و زنان و کودکان را از دم شمشیر گذراندند و هیچ کس و هیچ چیزی را سالم نگذاشتند. به همین گونه پیش رفتند تا به همدان رسیدند.

مردم قزوین به دفاع از شهر خویشتن پرداختند. مغولان هم با ایشان جنگیدند و این جنگ را با سرسختی پیگیری کردند تا سرانجام به نیروی شمشیر در شهر راه یافتند. اما در درون شهر هم مردم از جنگ دست برداشتند و پیکار خود را با مغولان ادامه دادند تا کار به جایی رسید که با کارد با یک دیگر نبرد می کردند. در این جنگ خونین از هر دو طرف گروهی بی شمار کشته شدند. مغولان بعد قزوین را ترک گفتند. کسانی که در قزوین کشته شده بودند به شمار در آمدند و از چهل هزار کشته بیش تر بود الکامل / ترجمه، ج 32، ص: 159

چند روز مغولان برای گرفتن مراغه معطل شدند و سرانجام با پافشاری و سرسختی بسیار آن را در چهارم ماه صفر گرفتند. پس از تصرف شهر به روی مردم شمشیر کشیدند و به قدری کشتند که از اندازه و شمار بیرون بود. از دارائی مردم شهر نیز هر چه به دردشان می خورد به

یغما می بردند و هر چه به کارشان نمی آمد می سوزاندند. لکامل / ترجمه، ج 32، ص: 168 همینکه به بیلقان رسیدند، آن شهر را محاصره کردند. مردم شهر از آنان درخواست کردند که رسولی را بفرستند تا با او قرار صلح بگذارند. مغولان نیز کسی را فرستادند که از بزرگان و پیشوایانشان به شمار می رفت. اهل شهر او را کشتند مغولان هم به سوی شهر پیشروی کردند و با اهل شهر جنگیدند تا آن جا را به زور سرسختی و پافشاری در ماه رمضان سال 618 گرفتند. پس از تصرف شهر به روی مردم شمشیر کشیدند و هیچ کس، نه بزرگ و نه کوچک را زنده گذاشتند، نه زنان را. حتی شکم زنان آبستن را می شکافتند و جنین ها را می کشتند. با زنان نخست نزدیکی می کردند، بعد خونشان را می ریختند. مغولان به رویشان شمشیر کشیدند و تا توانستند کشتند چنان که جز معدودی پراکنده کسی از آن مهلکه جان بدر نبرد.»

مغولان محله های شهر را یکی پس از دیگری می گرفتند و هر گاه که محله ای را به تصرف در می آوردند، مسلمانان در محله ای که بدان پیوسته بود، با آنان نبرد می کردند. نه تنها مردان، بلکه زنان و کودکان هم در پیکار با مغولان شرکت داشتند. ولی مغولان به همین گونه پیش رفتند تا سراسر خوارزم را گرفتند و به هر کس که رسیدند او را کشتند و هر چه یافتند به یغما بردند. بعد، سدی را که از ورود آب جیحون به شهر جلوگیری می کرد گشودند و در شهر آب انداختند. در نتیجه، سراسر شهر غرق در آب گردید و ساختمان ها همه ویران شد و بجای آنها جز آب چیز دیگر نماند. مردم خوارزم هم البته همه غرق شدند و هیچ کس جان بدر نبرد.

الکامل / ترجمه، ج 32، ص: 207

از مردم ری کسانی که در حمله قبلی مغولان جان بدر برده و سالم مانده بودند دوباره به ری بازگشته و به آباد ساختن آن سرزمین پرداخته بودند. این مردم هنگامی به خود آمدند که بار دیگر خود را گرفتار مغولان یافتند. در برابر مغولان ایستادگی نکردند و مغولان نیز شمشیر به روی ایشان کشیدند و به هر گونه که دلشان خواست خون آنها را ریختند و شهر را تاراج کردند و ویران ساختند. الکامل / ترجمه، ج 32، ص: 259



در تصرف نیشابور یک میلیون و . باری در این هجوم دهشت بار میلیونها انسان کشته شدند هفتصد هزار به روایت ابن اثیر در کامل در تسخیر مرو.. هفتصد هزار انسان کشته شد شدند ... بروایت جوینی کشته شدگان مرو به یک میلیون و سیصد هزار تن میرسید .. یا کشته در تسخیر هرات یک میلیون ششصد هزار تن قتل عام شدند (تاریخ مغول، عباس اشتیانی) پس از چنگیز و در دوران هلاکو در فتح بغداد در این شهر ششصد هزار تن کشته شد (به روایت حمداله مستوفی) یا در نواحی سبزوار 70 هزار مرده شمارش شد ، یا در قهستان دوازده هزار تن کشته شدند (تاریخ مغول، اقبال اشتیانی)

نزدیک به یک قرن پس از کشتارهای چنگیز و هولاکو ، تیمور ظهور کرد که در نیشابور و هرات کشتار راه بیانداخت و از سر مردم در هرات مناره ها ساخت. در اصفهان نیز هفتاد هزار تن را بکشت و با سر آنها مناره ها ساخت. در خوارزم نیز قتل عام براه انداخت . به مسکو نیز تاخت و کشتار براه انداخت چندی بعد به هندوستان تازیدن گرفت و در آنجا نیز صد هزار کس بکشت. (فرهنگ فارسی معین)

ایا از تاریخ اعراب هم باید گفت که در هر حنگ بنا بگفته مورخان مسلمان عموما ایرانی دده ها هزار کس کشته میشد و صدها نفر به بردگی برده میشدند

هجوم مغول با اینکه ویرانگر و تباہ کننده بود، اما منجر به نابودی هیچیک از مشخصه های هویت ایرانی نشد. آنان حتی در نهایت از سبک تازه و نوینی در فرهنگ و هنر و معماری حمایت کردند و آثار ارزنده ای از خود برجای گذاردند. علاوه بر این، هجوم مغول موجب سقوط قطعی خلفای عباسی نیز شد که ایرانیان و دیگر ملت ها از ساقط کردن آنان عاجز شده بودند.

براستی ایا باید به ایشان عرض کرد اگر در رابطه با تاریخ مغول مطالعه ی کافی ندارند میتوانند بجای اظهار نظر شتابزده و احساسی - و در واکنش به برخی از پانایرانیستهایی که از آنها دچار رنجشهایی شده - به محققینی رجوع کنند که در این باره سالها پژوهش داشته و اثری بجا نهاده

اند؟ آیا باید چنین گفت؟ من براستی از این اظهار نظر های ناپخته از فرهیخته ای آگاه به تاریخ شگفت زده شده ام. بهر وی برای نمونه و آگهی تنها بخشی از اثرات فرهنگی هجوم مغول ذیلا بیان میشود:

«اثرات تاسف بار این واقعه بحدی بود که تا مدتی وقفه و فترت در سیر تمدن و یا بهتر است گفته شود در تمامی بنیانهایی که تمدن ایرانی بران بنا گشته بود پایدار شد و پس از آن هیچگاه به نحو مطلوب و بمانند گذشته جبران نشد. ابن اثیر که خود از جمله تماشاگران این واقعه دهشتناک بوده است ابعاد گستردگی آنرا با شگفتنی بسیار چنین بیان میدارد: «اگر گویند ای می گفت جهان از زمانی که خدای بزرگ و منزه ادم را افرید تا به امروز چنین بلایی گرفتار نشده راست میگفت» (ابن اثیر جلد 26 ص 125) ناگفته پیداست که در این اوضاع تکلیف معنویات و از زمره آنها دانش چه میتواند باشد. به واقع حمله مغول آغازی برای رکود علم و برافتادن درس و مدرسه حداقل برای چند دهه بود. مصیبت به حدی گران و سخت بود که نگارنده تاریخ جهانگشای دردمندان میگوید «به سبب تغییر روزگار و تاثیر فلک دوار و گردش گردون دو اختلاف عالم بوقلمون مدارس درس مندرس و معالم علم منظمس گشته و طبقه طلبه آن در دست لگدکوب حوادث پایمال زمانه غدار و روزگار مکار شدند و به صنوف صرف فتن و محن گرفتار و در معرض تفرقه و بوار معرض سیوف ابدار شدند و در حجاب تراب متواری ماندند» (جوینی، محمد 3/1) ... بواقع پس از حمله مغول تا سالها هیچ توجهی به دانش و دانشمندان نگشت و آنچه که در نزد مغولان ارج و اعتباری نداشت کتاب و کتاب خوان و کتاب نویس بود. و البته لازم است یاد گردد این مسئله که حملات مغولان یکباره و تمام شدنی نبود نتایج مخرب را مضاعف و اثرات ویرانگران را تشدید میساخت ... مناطقی شرقی ایران زمین و دنیای اسلام بمانند ماورالنهر و خراسان که سالیان بسیار مامن و ماوای دانشمندان و دانش پژوهان بود در اثر حملات پیاپی مصمحل و نابود گشت و زمانیکه نواحی یاد شده رو به ویرانی نهاد، دانش هم تقریبا به کلی از کشور رخت بر بست « زیرا زندگی بادیه نشینی بران نواحی

چیره گردید « (ابن خلدون 2/1152) و اگر توجه داشته باشیم که مغولان را خود از علم و دانش بهره ای نبود انگاه پذیرش این ویرانگری اسانتر میگردد. طبیعتاً منطق شمشیر و افتخار به تعداد کشتگان با کتاب و قلم سازگار نبود. جوینی در اینباره مینویسد: «چون مغولان را علم و معرفتی نبوده است از قدیم تتبع سخن قلمان میکرده اند و اکنون پادشاه زادگان را بر کلام دعاوی ایشان اعتماد است و در وقت ابتدای کاری مصلحتی تا با منجمان موافقت ایشان نیفتند امصای هیچ کاری نکنند و بیماران را هم بدین صفت معالجه نمایند» (ج1/44) و سپس در تایید دوباره گفتار خویش مبنی بر به دور بودن مغولان از دانش و آگاهی چنین بیان میدارد « و این اکاذیب از مطول اندکی و از صد یکی است که ثبت افتاد، غرض تقریر جهل و حماقت ان طایفه است» (همان) حال ایا در پناه حاکمیت چنین تفکری میتوان رشد و گسترش دانش و پشتیبانی قدرتمندان را از دانشمندان انتظار داشت؟ انگونه که از تواریخ برمی آید در این وضعیت بغایت بغرنج نه تنها از عالمان و فاضلان حمایتی نمیشد بلکه هر کسی از هر طبقه ای و از جمله دانشمندان طعمه شمشیر میگشتند. در مورد قاضی و حیدالدین فوشنجی از بزرگان و علمای نامور آن روزگان در منابع تاریخی آمده است که در زمانیکه اسیر دست تولی پسر چنگیز گردید « از او پرسیدند تو کیستی؟ گفت من ادم بیچاره ای از جنس دانشمندان و دعاگویانم» (طبقات ناصری 2/123)... در زمان مغولا دیگر علم و دانش به مفهوم واقعی خویش معنی نداشت و تنها در صورتی کاربرد می یافت که مشکلی از شکلات فاتحان را ل مینمود و از جمله کاربردهای دانش افراد باسواد این بود که پس از اسارت کشته هارا شمارش نمایند (نویسندگان روسی، تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز ص 217)..... تاریخ مغول عباس اقبال اشتیانی ص 108

و خلاصه اینکه اکثر مورخانی که در حوزه ی تمدن اسلامی صاحب نظر هستند یکی از دلایل اصلی افت و عقب ماندگی تمدن اسلامی را همین حمله مغول میدانند و اگر اقایانی چون

غیاث‌آبادی در این باره دانش و مطالعه کافی ندارد بهتر است به منابعی در این حوزه رجوع نماید و منکر بدیهیات تاریخی نگردد.

اما هجوم کورش به بابل - برخلاف هجوم مغول به ایران - منجر به نابودی قطعی مشخصه‌های هویت بابلی شد. هجوم کورش نه تنها موجب شکل‌گیری سبک تازه‌ای در فرهنگ و هنر و معماری و دیگر دستاوردهای فکری یا مادی نشد، که حتی همان دستاوردهای موجود علمی و اجتماعی را که بابل به تازگی بدان‌ها دست یافته بود، به باد یغما داد.

از دوره کورش بزرگ و عمدتاً از زمان هخامنشیان در بابل، تقریباً هیچ‌گونه یادمان و آثار فرهنگی و تمدنی بر جای نمانده است. بابل پس از سلطه کورش نه تنها چیزی به دست نیاورد، که دارایی پیشین خود را نیز از دست داد.

شاید این نظر درست باشد اما این هرگز به معنای آن نیست که هنر و معماری و دانش در بابل از بین رفت چراکه بسیاری از معماران مطرح بابل و بسیاری از کارگران بابلی - چنانکه از اسناد تخت جمشید بر می‌آید - در ساخت تخت جمشید سهم عمده‌ای داشته‌اند: « این هنرمندان از ایران، مصر، یونان، لیدی، بابل و ملیتهای گوناگون بودند و نامهای بسیاری از آنها در کتیبه‌های تخت جمشید موجود است مانند: اکلون حجار بابلی، هنا تذهیب کار مصری، کاردوس مجسمه‌ساز یونانی و غیره » (ن.ک. تاریخ تمدن ایران باستان 186/1) در واقع باید گفت با ظهور هخامنشیان نیروی هنری و علمی بابلیان در ساخت بناها و اثرات گاه‌بدیع و بی‌بدیلی در فلات ایران بخدمت گرفته شد بعبارت دیگر دانش بابلیان در آثار هنری معماری و معنوی فلات ایران و در تخت جمشید و دیگر آثار انروزگار بروز و ظهور کرده است. اما این ادعای کزافی

نیست که گفته شود اگر پارسیان از لحاظ تمدن و فرهنگ حتی در آغازین روزهای سلطنت کوروش بزرگ اگر سرتر از بابلیان نبودند کمتر هم نبود بدین ترتیب بابلیان نیز میتوانند در حمله ای که بدون درگیری به پایان رسیده است دست بالا را داشته باشند

اما در هجوم مغول برای ده ها سال دانش و دانشپزوهی از جوامع اسلامی بدور رفت و اگر میبینیم که در قرون بعد برخی از پادشاهان ترک به دانش و دانش پژوهی علاقه نشان میدهند از آنروست که اینان تحت تاثیر فرهنگ و تمدن جوامع اسلامی واقع شده بودند ، اینان بعدها در فرهنگ و تمدن ملل مغلوب آمیخته گشته واداب و رسوم آنان را پذیرفتند و بعدها توسط نوابغ ایرانی بشریعت رهنمون شدند بدین وسیله از بروز دوباره برخی از اعمال گذشته جلوگیری شد . بدین ترتیب مغولان در پی سالها زندگی در بین این مردم و آشنا شدن با رسوم و فرهنگ متمدنانه ایشان بتدریج به فرهنگ ایرانی اسلامی گرایش پیدا کردند و رسوم گذشته ی خود را کنار نهادند به عبارت ساده تر و کوتاهتر پس از سالها کشتار و وحشی گری در جوامع متمدن بمرور تحت تاثیر تمدن کشورهای مغلوب قرار گرفته و برخی از خصلتهای پیشین خود را کنار نهادند

اما اینکه نوشته اند :

در دوره سلطه کورش بر بابل، مدارا و تساهل دینی که در زمان پادشاهی هفده ساله نبونید به اوج خود رسیده بود، تا حد زیادی نابود گردید. صلح طلبی و خودداری از تجاوز به کشورهای دیگر که در زمان نبونید رایج شده و تثبیت یافته بود، مجدداً تباه گردید و دوره جدیدی از لشکر کشی ها و کشور گشایی ها آغاز گردید.

بوضوح برخلاف کتیبه های بابلی و کتیبه کوروش است . آقای غیاثابادی چنین نشان میدهد که نبونید به دیگر کشورها تجاوز نمیکرده است! اما در ترجمه ی رویدادنامه بابلی از خود آقای غیاثابادی میخوانیم :

سال نخست (۵۵۴ / ۵۵۵)

آنان بینجامیدند [؟... ] و او برخواست ... همه خاندان ... شاه. سپاه خود را فراخواند و بر علیه آن کشور (کیلیکیه؟) [صف بستند؟] ...

سال سوم (۵۵۲ / ۵۵۳)

در ماه آبو (= آرامی: آب / فارسی باستان: دَرَن باچی / مرداد)، از اَمَنوم (در کیلیکیه)، از کوهستان‌هایی با درختان میوه [فراوان؟]، همه گونه میوه به بابل فرا فرستاده شد. شاه را بیماری در ربود، اما بزودی بهبودی باز آمد.

در ماه کیسلیمو (= آرامی: کَسَلِو / فارسی باستان: اَثْرَی یادی‌یه / آذر)، شاه سپاهش را فراخواند و [سپاهیان را با شاه متحد کرد؟]. نَبوتَتان اوسورُفکِ آمورو و ... پیش تاختند بسوی ..

آنان در برابر پایتخت اَدومو (= اِدوم) اردو زدند ... دروازه شین تینی ... سپاه دشمن فرو کوفته شد.

تساهل دینی ادعایی بواقع هم با کتیبه های بابلی روحانیون همخوان نیست و هم با منشور کوروش و هم با رویدادنامه کوروش و نبونید ، برای مثال در فرازی از رویدادنامه اخیر میخوانیم :

در روز سوم از ماه آرَهَسَمَنَه (= آرامی: مِرَهَشوان / فارسی باستان: وَرَگَزَنَه / آبان)، کوروش به بابل اندر آمد. به پیش گام های او، شاخه های سبز افشاند می شد. او با مردمان شهر، پیمان صلح و آشتی گذارد. کورش به همه مردمان بابل، پیام درود و شادباش فرستاد. گئوبَرَوَه به فرمانداری بابل برگماشته شد.

از ماه کیسلیمو تا ماه آدارو، همه خدایان آکد که نبونید آنها را در بابل بی قدر کرده بود، به شهرهای مقدس خودشان بازگردانده شدند.

در شب یازدهم ماه آرهمنه، گئوبروه مرد.

در روز ... ماه آدارو، بانوی شاه (کاساندان) بمرد. از روز بیست و هفتم ماه آدارو تا روز سوم از ماه نیسانو، یک بلندپایه، مراسم اشکریزان را در آکد برگزار کرد. همگی مردمان با گیسوان پریشان در آن انباز گشتند.

در روز چهارم، کمبوجیه پسر کوروش، برفت به نیایشگاه [ازیده؟] نبو که ... گاو نر ... او بدان جایگه برفت و پیشکشی‌هایی را با دست خویش بر پیکر نبو فراز برد ... نیزه‌ها و تیردان‌های چرمی از ... (سپس از نزد) نبو بسوی اسگیله فرا رفت. او در برابر بل و خدا ماربیتی (?)، گوسفندی را پیشکش بکرد.

و اینکه در آخر نوشته است :

این در حالی بود که سنت‌های برده‌داری، رباخواری، بهره‌کشی جنسی از دختران، سخت‌گیری به زنان و نیز تربیت اطفال به عنوان سرباز و نیروی نظامی گسترش و استحکام بیشتری یافت.

میبایست به گفتار فوق اضافه کرد که چنین سنت‌هایی از سنت‌های بومی مردم بابل بوده است

ن. ک هرودوت 1/200-195 تاریخ تمدن ویل دورانت 295-1288

در پایان این را نیز باید افزود که سزاوار نیست که در تاریخ باستان بدنبال علل وقوع جنگ‌ها و فتوحات گشت چراکه جنگ و حمله بدیگر کشورها از جمله رسوم دنیای امروز در تمام ملل شرق و غرب بوده است هر از چندگاهی که قدرتی پا می‌گرفت بقای خود را در حمله بدیگر کشورها

مییافت بدین ترتیب در این موضوع نباید دنبال مقصر و ظالم و مظلوم گشت اما میتوان انتظار داشت که شاهان در لشکرکشی های خود و فتوحات از کشتار همگانی و ویرانی شهرها و آبادانی ها خودداری ورزند موضوعی که گاه توسط برخی فرمانروایان رعایت میگشت و این انتظاری بجا و عملی و انجام شدنی است و این چیزی است که عینا و عملا برای اکثر شاهان هخامنشی خصوصا کورش و داریوش بزرگ مصداق دارند چراکه اینان در فتوحات خود این موازین ساده ی اخلاقی را رعایت میکردند. باتوجه به آنچه گذشت میتوان بسادگی و بدون در نظر گرفتن فجایع تاریخی برآمده از فتوحات چنین نوشت که: حمله آنان گجستگی بود و حمله ما خجستگی؟ و در ادامه استدلال سستی بیاورد و بنویسد که « اگر آنان نتوانستند ایران را نابود کنند، اما ایران توانست چند کشور و شهر و تمدن بزرگ و درخشان را برای همیشه نابود کند.» اینکه اینان نتوانستند ایران را نابود کنند و اینکه شهرهای برخی از کشورهای منطقه برای همیشه ی تاریخ به خاطره ها پیوست نه به این دلیل بود که مهاجمان ترک و تازی و مقدونی به ایران از ظلم و جور و تعدی بیش از حد و قتل عام شهرها و برانداختن شهرها خودداری کردند و نه دلیل آنست که ایرانیان در کشورگشایی قتل و غارت پیر و کودک و برنا و برانداختن شهرها را از بیخ و بن سرلوحه ی فتوحاتشان قرار دادند چراکه ایرانیان و نوابغ ایرانی با پیشینه ی تمدنی و فرهنگی خویش انقدر عزم و عظمت و شعور و درک صحیح از حوادث روزگار خویش داشتند که با آن هجوم دهشت بار اقوام مختلف در ازمنه ی تاریخ هربار پس از مدتی توانستند بار دیگر هویت خود را بازیابند و به ایرانیان بازگردانند. مثال معروفی است که میگوید حمله اعراب مصر را از سر تا پا عربی کرد اما در ایران چنین نشد و ایرانی هویت ملی و خاطره ملی خود را از دست نداد. (مقدونیان، یونان و تمدن یونانی را برای همیشه نابود کردند تا آنجاکه پس از اسکندر دیگر نامی از یونان نبود اما حمله مقدونیان در ایران هر چند مدتی به اشغال ایران انجامید اما ایران هویت ملی خود را بازیافت) این یکی از خصوصیات بارز ایرانیان است که ریشه در پیشینه و پشتوانه ی فرهنگی بسیار عمیق و درک صحیح نوابغ ایرانی از حوادث و رویدادهای شوم روزگار دارد، نوابغی بس شریف و شرافتمند



که حتی با حضور و حاکمیت سپاهیان مهاجم اصل هویت ملی و وطنی را فراموش نکرده و در پی بازیابی این هویت در شرایط بوجود آمده است. از اینرو اینکه میبینیم سکندر و یارانش در ایران تحت تاثیر قرار گرفتند و برخی اداب و عادات ایرانیان را پذیرفتند و حتی با لباس ایرانی خو گرفته و زنان ایرانی را برگزیدند و اینکه مغولان پس از استیلا به ایران در گذر زمان مسلمان شده و اداب ایرانیان را پذیرفتند. درباره ی حمله ی اعراب نیز همین بس که بسیاری از سنتهای پیش از اسلام ایران ساسانی را میتوانیم در فقه اسلامی ببینیم و بیابیم.

و در آخر ذیلا نمونه ای از تنفر یونانیان که در اشاعر یکی از ادیبان مطرح آن دوران ظاهر شده است و بخوبی نشاندهنده ی چگونگی رفتار و حکومتداری ایرانیان در آسیای صغیر و شهرهای یونانی امپروپوری هخامنشی است:

افسوس! در آن هنگام که شاه پیر شاه توانا شاه شکست ناپذیر و بی نقص، داریوش خداگونه،  
براین سرزمین فرمان میراند زندگی در شهرهای آرام ما چقدر زیبا و با عظمت بود!

علی الخصوص که سپاه هایی به جهان عرضه میداشتیم که هیچ لکه یی بردامن پیروزی هایشان دیده نمیشد.. آه که اوبی انکه ابجای هالیس بگذرد و حتی بی انکه اقامتگاه خود را ترک کند، چه بسیار شهرها را به تصرف درآورد.. انهم شهرهایی که مغروران در کرانه های تنگه وسیع هه لیا قد برافراشته بودند... و نیز جزایری که در شکم به امواج ابعا میسایند و گرد آمده در پیرامون یک دماغه دریایی به خاک آسیایی ما میپیوندند همچون جزیره های لسیوس، ساموس که زیتون میپرواند، خییوس و همچنین پاروس، ناکسوس، موكونوس و بالاخره اندروس همسایه چسبیده به ته نوس.. و همچنین شهرهای پر ثروت خاک ایونی که این همه یونانی انجاها مسکن گزیده اند و همه ی اینها در سایه ی اندیشه، فقط اندیشه ی خود او متکی بر نیروی خستگی ناپذیر سپاهیان اوست فراهم آمده است. (اشیل بیت 852-907) یونانیان و بربرها

115/2-116 اه ، براستی چرا داریوش پادشاه ان همه مهربانی نسبت به مردم خود است؟  
داریوش کماندار ، سردار دوست داشتنی شوش؟ (همان بیت 557)

---

منابع :

الكامل فی التاريخ ، ابن اثیر ، جلد ۳۲

لغت نامه و فرهنگ کامل دکتر معین

هرودوت ، ترجمه مرتضی ثاقب فر جلد او ۲

یونانیان و بربرها ، امیرمهدی بدیع ، جلد اول ، جلد دوم ، جلد ششم.

تاریخ تمدن ، ویل دورانت ، جلد دوم

ایران باستان ، حسن پیرنیا ، جلد اول و جلد دوم

تاریخ تمدن ایران باستان ، محمود زنجانی ، جلد او ۲

تاریخ مغول ، عباسی اقبال اشتیانی

دلایل شکست هخامنشیان از اسکندر مقدونی

نظام استبدادی موجب می شد تا شاهنشاه قدرت مطلقه داشته باشد و هر چه می خواهد انجام دهد و نظارت آنچنانی بر کرده های شاهنشاه وجود نداشت (البته ماندگاری نظام استبدادی در روزگار هخامنشیان به جهت اعتماد مردم یعنی پارسیان به شاهنشاهان بزرگی چون کورش

بزرگ و داریوش یکم بوده است)، این امر دو عامل را سبب می‌شد؛ یکی این که اگر شاهنشاه در امور کشوری اهمال می‌کرد، با وجود همه‌ی تمهیدات در نظر گرفته شده از سوی شاهنشاهان تمدن سازی چون کوروش و داریوش، کشور دچار بحران می‌شد و رو به ضعف می‌نهاد، چنانکه در روزگار داریوش دوم و اردشیر دوم دیده می‌شود. دوم آنکه قدرت مطلقه که فرمانروایی بر جهان متمدن بود، هر کس که در اطراف آن بود را به سوی خود جلب می‌کرد؛ در نتیجه در صورت سست شدن فرآیند جانشینی و همچنین تضعیف شخص شاهنشاه، آشوب بر سر رسیدن به مقام شاهنشاهی در می‌گرفت، چنانکه در جانشینی اردشیر دوم (اگر داستان یونانی درین باره درست باشد) و پس از آن، جانشینی اردشیر سوم دیده می‌شود. نزاع بر سر قدرت درست هنگامی که اسکندر گجسته به کشورهای شاهنشاهی می‌تاخت، به اوج خود رسید و این عامل شاید مهم ترین عامل شکست ایران بود. اسکندر به خوبی از اوضاع آشفته‌ی ایران بهره می‌برد. در صورت نبود این جنگ درونی در شاهنشاهی اسکندر می‌دانست که نمی‌تواند پیروز شود و رفتن او به ژرفای آسیا دیوانگی است.

عامل دیگر را می‌توان در تضعیف جایگاه ارتش در شاهنشاهی دانست؛ شاهنشاهانی چون داریوش دوم و اردشیر دوم چاره‌ی هر کار را با توجه به ثروت بی‌کرانی که داشتند، دادن پول می‌دانستند. در نتیجه جایگاه ارتش تنزل کرده و ارتش در کشورهای خوربری آسیای کهن از سربازان مزدور بویژه یونانی بهره می‌بردند، همچنین در چندین مورد همین مزدوران یونانی به ارتش خیانت کردند. مشکل دیگر تعلیم ندیده بودن بخشی از سربازان ارتش بود؛ چون مدت ها بود که در شاهنشاهی لشکرکشی بزرگی پدید نیامده بود و در امور ارتش اهمال می‌شد و نیروی اصلی ایران در پادگان های کشورهای مختلف پراکنده بود و چون جنگ قدرت نیز وجود داشت، داریوش تنها می‌توانست به پول گنجینه‌ی خود متکی باشد تا آنکه لشکری پدید آورد که سربازان آن تنها فنون آغازین جنگ را بلد باشند، در صورتی که اسکندر گجسته مدت دو سال صرف گردآوری سپاه و همچنین آموزش سربازان سپری کرد که در این مدت

دربار آشوب زده‌ی ایران آشفته بود. با این همه شکست های ایران در برابر اسکندر گجسته نباید به منزله‌ی دلیل و یا حتی علامت معنی دار درهم شکستگی لشکری شاهنشاهی داریوش [نگریسته شود].<sup>۱</sup>

می توان گفت که شاهنشاهی در رکود، آماده‌ی برابری با چالش نظامی و استراتژیکی به این هخامنشی، یک رقیب مصمم به جنگ تام و اهمیت نبود و از آن هنگام که در برابر پادگان کامل، پا به سرزمین های آسیای کهن نهاد، راندن وی بی نهایت دشوار شد، چه از آن پس بهره می برد.<sup>[۲]</sup> از بعد روانی جنایت های هخامنشی دشمن بود که از مواضع استراتژیک خاندانی پدید آمده در روزگار اردشیر سوم و پس از آن نیز عاملی در سرنگونی شاهنشاهی است، چنانکه درباره‌ی ساسانیان نیز این امر صادق است.

کردار ناشایست اردشیر سوم در سرکوب شورش های کشورهای شاهنشاهی در لبنان و مصر نیز دست کم در سرنگونی کشورهای خوربری شاهنشاهی عامل مهمی بوده است. گذشته از مردم ایران یعنی بخش خاوری شاهنشاهی از دجله به این سو، دیگر مردمان کشورهای شاهنشاهی نیز، شاهنشاه را دوست می داشتند و وی را چون سرپرست نیکی می پنداشتند؛ به تاریخ جهان همین دلیل شاهنشاهی هخامنشی در روزگار قدرت، تنها نظام جهانی پایدار در شمار می رود. اما بر اثر سستی شاهنشاهانی چون داریوش دوم و اردشیر دوم شورش هایی در برخی کشورها پدید آمده بود، در نتیجه اردشیر سوم که تندخود نیز بود در سرکوبی این شورش ها چنان شدت عمل به خرج داد که مردم این کشورها دیگر هخامنشیان را دوست نمی پنداشتند و مردم کشورهای چونی لبنان و مصر در جستجوی کسی بودند تا آنها را از دست هخامنشیان آزاد کند؛ با آمدن اسکندر این مردم او را همچون آزادکننده ای می دانستند (به همین دلیل گرفتن شهرهای لبنان و همچنین مصر به سادگی انجام شد). غافل از آنکه اسکندر بلایی اسمانی بود که بر سر مردم متمدن جهان آن روز فرود آمد.

در میان دلایلی که برای ناتوانی شاهنشاهی و پیروزی اسکندر آورده اند، تاکید بر بحران ساختاری ناشی از اقتصاد خراجگذاری است که سخت بر اقوام تابع سنگینی کرده، موجب ناخشنودی و رویگردانی از شاه بزرگ شده است و پیشگام آن اومستد است. این نگره نادرست است و عصر هخامنشی موجب تهی دستی در کشورهای گوناگون نشده است. مجموعه ذخایری که اسکندر از پایتخت های بزرگ شاهنشاهی گردآوری کرده، بسیار پایین تر از رقم حاصل جمع فرضی خراج ها از عصر داریوش بزرگ تا داریوش سوم بوده است و نمی توان گفت که باج های دریافتی، دیگر به جامعه بر نمی گشت و آن سبب فقر شد. شاهنشاهی داریوش سوم، دولت محتضر و مردودی نیست که گاهنویسان نمایانده اند، چه در زمینه ی اقتدار و شوکت شاه بزرگ و چه در قلمروی مالی و نظامی، یا تلاش های تولیدی کشورهای گوناگون یا همکاری سرآمدان محلی، هیچ عاملی نشان نمی دهد که قابلیت های درونی و فطری شاهنشاهی از داریوش بزرگ تا سوم در معرض تباهی واقع شده باشد، هرچند که شاید در آنها سستی پدید آمده بود

## جنايات تازيان

تازيان به تيسفون در آمدند و غارت و كشتن پيش گرفتند. سعد در ورود به مدائن نماز فتح «كم تركوا من جنات و عيون» خواند: هشت ركعت، و چون به كاخ سفيد كسرى درآمد از قرآن

خواند. بدین گونه بود که تیسفون با کاخ های شاهنشاهی و گن جهای گران بهای چهارصد ساله

خاندان ساسانی به دست عربان افتاد و کسانی که نمک را از کافور نمی شناختند و توفیر

بهای

سیم و زر را نم یدانستند از آن قصرهای افسانه آمیز جز ویرانی هیچ بر جای ننهادند. نوشته

اند که

از آن جا فرش بزرگی به مدینه آوردند که از بزرگی جایی نبود که آن را بتوان افکند. پاره پاره اش

کردند و بر سران قوم بخش نمودند. پاره ای از آن را بعد ها بیست هزار درم فروختند. در حقیقت، وقتی سعد به مدائن درآمد، مدافعان، آن را فرو گذاشته و رفته بودند. ایوان را لشکریان یزدگرد خود در هنگام گریز غارت کرده بودند اما فاتحان آن ها را دنبال کردند و مال های غارتی را از آنها باز ستاندند. جز عده ای اندک از سپاهیان که پاسداری کاخ ها را مانده بودند، دیگر در تیسفون کسی نبود. سعد با اعراب خویش در کوچه های خلوت و متروک

شهری آرام و بیدفاع درآمد. ایرانیان مجال آن را نیافته بودند که همه اموال و گنج های پربهای

کهن را با خویشتن ببرند. مال و متاع و ظرف و اسباب و زر و گوهر که در این میان باقی مانده

بود بسیار بود. به یک روایت سه هزار هزار درم در خزانه بود که نیم آن به جای مانده بود. از

این رو گنج و خواسته بسیار به دست فاتحان افتاد. سعد فرمان داد تا در شهر کهنه مسجدی بسازند و از آن پس به جای آتشگاه و باژ و برسم و زمزمه در این شهر بزرگی که سال ها مرگز

موبدان و مغان بود، جز بانگ اذان و تهلیل و تسبیح چیزی شنیده نم یشد. و دیگر هرگز در آن

حدود رسم و آیین مغان و موبدان تجدید نشد. اندک اندک شهر نیز از اهمیت افتاد و با توسعه

بصره و واسط و کوفه از مدائن جز شهری کوچک و بی اهمیت نماند. هر چند ایوان آن سال ها

هم چنان باقی ماند و ویرانه های آن از شکوه و عظمت ایام گذشته ایران رازها می گوید و افسانه های دل نشین می سراید.

بعد از واقعه مدائن، حادثه جلولاء پیش آمد که در آن نیز ایرانیان شکست سخت خوردند .

13

در این باب نوشت هاند که وقتی ایرانیان از مدائن بگریختند چون به جلولاء رسیدند در آن جا

هر یکی از مردم آذربایجان و باب و اهل جبال و فارس برای آنکه به شهر و دیار خویش بروند

راهی جدا داشتند. پیش از آن که جدا شوند و هر یک به راه خویش روند انجمن کردند و گفتند

اگر اکنون بپراکنیم دیگر هرگز گرد نیاریم شد و این جایی است که راه هر یک از ما جدا شود.

صواب آن است که همین جا گرد آییم و بار دیگر با عرب پیکار کنیم. اگر فتح ما را باشد آن ها را

رانده باشیم ورنه جهدی که بایست کرده ایم و عذری داریم. همه بپذیرفتند و آن جا بماندند.

مهران رازی را بر خویشتن امیر کردند و آن جا خندق بکنند و آماده جنگ شدند. نامه ای به

یزدگرد نوشتند و از او به مال و لشکر مدد خواستند. یزدگرد مال و سپاه جهت آن ها فرستاد.

این عده که در جلواء بودند برای آن که از گزند تازیان که هر لحظه ممکن بود از گرد راه بر آیند در امان بمانند بر گرد لشکرگاه خند قها کردند. در این روزها اوضاع ایران سخت پریشان بود و هر کس از سرداران و مرزبانان آن استقلالی داشت. یزدگرد بیهوده تلاش می کرد تا آب رفته را به جوی بازآورد و هر جا م یگشت تا نیرویی برای پیکار با دشمن فراهم دارد اما دیگر وقت گذشته بود و کار چنان روی به پریشانی و ب یسامانی داشت که از هیچ جهدی فایده حاصل نمی آمد.

مدائن در دست اعراب بود، و از دیگر شهرها، با پریشانی و ناسازگاری که در کارهاشان نمودار بود چه کاری می توانست ساخته باشد؟ در این میان سعدبن وقاص در مدائن بود. شنید که ایرانیان در جلواء نیروهای پراکنده خود را گرد آورده اند و آهنگ پیکار دارند. و حتی از اصفهان و جبل نیز پاره لشکر به یاری این ایرانیان جلواء می رسد. سعد چون این خبر بشنید نامه ای به عمر نوشت و رای خواست. عمر فرمان داد که باید خود را آماده جنگ کرد و به دشمن مجال حمله نداد. سعد نیز عده ای را از سپاه عرب فرستاد تا در برابر لشکرگاه ایرانیان خیمه زنند و لشکرگاه سازند. سرانجام در جلواء جنگ سختی درگرفت ایرانیان شکست خوردند و روی به هزیمت نهادند. بسیاری از آنها کشته شدند و بسیاری نیز با غنائم فراوان به چنگ دشمن افتادند. آنها



که از جنگ دشمن گریختند به حلوان رفتند و یزدگرد هنوز در حلوان بود. چون از این شکست آگاه شد بترسید و بار و بنه برداشت و با حشم و خدم راه گریز پیش گرفت. در  
جلولاء

چهار هزار تن از سپاه عرب مستقر شدند و باقی سپاه دیگر بار به مدائن نزد سعد بن ابی  
وقاص

رفتند. سعد نیز از آن جا به کوفه رفت و کوفه را سعد به دستور عمر ساخته بود و خود از  
جانب

خلیفه سه سال و اندی بر آن حکومت کرد. در جنگ جلولاء غنیمت بسیار به جنگ عرب افتاد  
چندان غنیمت که پیش از آن نیافته بودند و زنان و دختران بسیار نیز به اسارت گرفتند  
چندان

که عمر را از کثرت اسیران نگرانی در دل پدید آمد. دینوری می نویسد که عمر مکرر می  
گفت از

فرزندان این زنان که در جلولاء اسیر شده اند به خدا پناه می برم 14. کشتگان جلولاء را  
برخی بالغ

بر صد هزار نفر نوشته اند\_\_

در باب خیانت

خیانتی را که در این ماجرا سبب شکست ایران شد طبری به سیاه دیلمی نسبت داده است  
که از سرداران یزدگرد بوده است. این روایت را وی در واقعه فتح شوش نقل کرده است و از  
کجا

که در تمام این جن گها از این گونه خیانت ها روی نداده باشد؟ به هر حال روایتی که طبری  
نقل

می کند این است که وقتی یزدگرد از شکست جلولا، خبر یافت در حلوان بود. یاران و خاصان

خویش را بخواست و موبد را نیز حاضر آورد. بعد از آن گفت که این قوم عرب هر سپاه که ما

پیش آن ها فرستیم م یشکنند رای چیست؟ موبد گفت رای آن است که تو از این شهر بیرون

آیی و به استخر روی که خانه ملک است و سپس از آن جا لشکر فرستی. این رای را یزدگرد پسندید و به سوی اصفهان رفت. سپاه را با سیصد کس که از آن جمله هفتاد تن از بزرگان بودند

بخواند و او را فرمود تا به هر شهر که بگذرد هر که خواهد برگزیند و با خویش بردارد و راه شوش

16- ابن اثیر، حوادث سنه 17

را پیش گیرد و در آنجا با عربان پیکار کند. سپاه برفت و به جایی، نامش کلبانیه، فرود آمد

هنوز وی به شوش نرسیده بود که اهل شوش، از ابوموسی اشعری صلح درخواستند. ابوموسی با

آن ها صلح کرد و راه رامهرمز را پیش گرفت اما سپاه در کلبانیه می بود و از مسلمانان سخت بیم

داشت و آن جا می بود تا ابوموسی به شوشتر شد. سپاه نیز حرکت کرد و به جایی بین رامهرمز و

شوشتر فرود آمد تا عماربن یاسر فراز رسید. پس از آن سپاه بزرگان و سران ایران را که از اصفهان با او آمده بودند بخواند و گفت هیچ لشگری نماند که این قوم نشکستند و هیچ

حصنی

نماند که نگشودند شما را در این باب رای چیست؟ گفتند رای آنست که به دین قوم در آییم .

پس

از آن یکی را از بزرگان، نامش شیرویه نزد ابوموسی فرستادند و صلح طلبیدند و امان

خواستند و

به دین مسلمانی درآمدند 17. از آن پس سیاه در خدمت عربان درآمد و در جن گها با آن

ها همراه

شد. از جمله وقتی اعراب شوشتر را حصار کردند وی با آن ها همراه بود. نیم شبی جامه

ایرانیان

بپوشید و خویشتن را بر کناره قلعه افکند. جامه خویش را به خون رنگین کرده. بامدادان

اهل

قلعه مردی را دیدند. با جامه پارسی بر کناره قلعه افتاده گمان کردند از آنهاست. در قلعه

بگشادند تا او را به قلعه در آورند. سیاه برجست و با نگهبانان در آویخت و چندان با آنها

بجنگید

که دروازه بگذاشتند و بگریختند پس سیاه دروازه قلعه بگشاد و مسلمانان بدان اندرآمدند.

فتح نهاوند

سپاه ایران نیز به سرداری فیروزان یا مردان شاه، ساز برگ بسیار آماده کرده بود. دو لشکر

در نزدیک نهاوند خیمه زدند و چندی در برابر یکدیگر نشستند. چون ایرانیان جنگ را

نیامغازیدند و هر روز نیز به آنها از هر سوی کشور مدد می رسید عربان ستوه گشتند و به

هراس

افتادند که فرجام کار چه خواهد بود؟ سران سپاه عرب به چار هجویی نشستند و رای چنان

دیدند که باید آوازه در اندازند که خلیفه مسلمانان در مدینه مرده است و باید سپاه جنگ

ناکرده

بازگردد. چنین کردند و آهنگ بازگشت نمودند. ایرانیان از سنگرها و قلعه‌های خویش برآمدند تا

عربان را دنبال کنند و بدین بهانه پراکنده شدند، تا به تازیان رسیدند تازیان برگشتند و جنگی

سخت در پیوستند و چند روز بکشید و از هر دو سوی خلقی بسیار کشته شد. سرانجام سپاه ایران بشکست و بگریخت و نیاوند نیز به دست عرب افتاد. از آنجا به راه همدان و آذربایجان رفتند و دیگر ایرانیان را بیش یارای مقاومت نبود. فتح نیاوند در واقع راه تصرف تمام ایران را

بر روی اعراب بگشود و این آخرین مقاومت منظم بود که دولت ساسانی در برابر تازیان از خود

نشان داد. از این پس دیگر نه دولتی در کار بود و نه کشوری. همه چیز به دست عرب افتاده بود.

سال بعد همدان و کاشان و اصفهان و استخر نیز به دست تازیان افتاد و یزدگرد از فارس به کرمان و از آنجا به سیستان رفت و سرانجام به مرو کشید.

در فتح نیاوند آخرین بازمانده گنج‌های خسروانی نیز به دست فاتحان افتاد. پس از آن نیز دیگر ایرانیان را ممکن نشد که لشکری فراهم آورند و در برابر عرب درایستند. همه چیز و

همه جا، در دست عرب بود و از این روی بود که عرب این پیروزی را فتح الفتوح خواند

آغاز یک فاجعه

سقوط نیاوند در سال 21 هجری چهارده قرن تاریخ پر حادثه و باشکوه ایران باستان را که از هفت قرن قبل از میلاد تا هفت قرن بعد از آن کشیده بود پایان بخشید\*. این حادثه فقط سقوط دولتی با عظمت نبود سقوط دستگامی فاسد و تباه بود. زیرا در پایان کار ساسانیان از پریشانی و بیسرانجامی در همه کارها فساد و تباهی راه داشت. جور و استبداد خسروان

آسایش و امنیت مردم را عرضه خطر می کرد و کژخویی و سست رایی موبدان اختلاف دینی را می افزود. از یک سو سخنان مانی و مزدک در عقاید عامه رخنه م یانداخت و از دیگر سوی نفوذ دین ترسایان در غرب و پیشرفت آیین بودا در شرق قدرت آیین زرتشت را م یکاست. روحانیان نیز چنان در اوهام و تقالید کهن فرو رفته بودند که جز پروای آتشگاها و عوائد و فواید آن را نمی داشتند و از عهده دفاع از آیین خویش هم بر نمی آمدند. وحدت دینی در این روزگار تزلزلی تمام یافته بود و از فسادی که در اخلاق موبدان بود هوشمندان قوم از آیین زرتشت سرخورده بودند و آیین تاره ای می جستند که جنبه اخلاقی و روحانی آن از دین زرتشت قوی تر باشد و رسم و آیین طبقاتی کهن را نیز درهم فرو ریزد. نفوذی که آیین ترسا در این ایام در ایران یافته بود از همی نجا بود. عبت نیست که روزبه بن مرزبان، یا چنان که بعدها خوانده شد، سلمان فارسی آیین ترسا گزید و باز خرسندی نیافت. ناچار در پی دینی تازه در شام و حجاز می رفت. باری از این روی بود که در این ایام زمینه افکار از هر جهت برای پذیرفتن دینی تازه آماده بود و دولت نیز که از آغاز عهد ساسانیان با دین توأم گشته بود، دیگر از ضعف و سستی نمی توانست در برابر هیچ حمله ای تاب بیاورد. و بدین گونه، دستگاه دین و دولت با آن هرج و مرج خو نآلود و آن جور و بیداد شگفت انگیز که در پایان عهد ساسانیان وجود داشت، دیگر

چنان از هم گسیخته بود که هیچ امکان دوام و بقاء نداشت. دستگاهی پریشان و کاری تباه بود

که نیروی همت و ایمان ناچیزترین و کم مای هترین قومی می توانست آن را از هم بپاشد و یکسره

نابود و تباه کند. بوزنطنیه یا چنان که امروز م یگویند: بیزانس که دشمن چندین ساله ایران

بود نیز از بس خود در آن روزها گرفتاری داشت نتوانست این فرصت را به غنیمت گیرد و عرب

که تا آن روزها هرگز خیال حمله به ایران را نیز در سر نمی پرورد جرأت این اقدام را یافت.

بدین ترتیب، کاری که دولت بزرگ روم با آیین قدیم ترسایی نتوانست در ایران از پیش

ببرد، دولت خلیفه عرب با آیین نورسیده اسلام از پیش برد و جایی خالی را که آیین

ترسایی

نتوانسته بود پرکند آیین مسلمانی پر کرد. بدین گونه بود که اسلام بر مجوس پیروزی

یافت. اما

این حادثه هرچند در ظاهر خلاف آمد عادت بود در معنی ضرورت داشت و اجتناب ناپذیر

می نمود. سال ها بود که خطر سقوط و فنا در کنار مرزها و پشت دروازه های دولت ساسانی

می غرید. مردم که از جور فرما نروایان و فساد روحانیان به ستوه بودند آیین تازه را نویدی

و

بشارتی یافتند و از این رو بسا که به پیشواز آن می شتافتند. چنان که در کنار فرات، یک

جا،

گروهی از دهقانان جسر ساختند تا سپاه ابوعبیده به خاک ایران بتازد، و شهر شوشتر را یکی

از

بزرگان شهر به خیانت تسلیم عرب کرد و هرزمان حاکم آن، بر سر این خیانت به اسارت رفت. در

ولایاتی مانند ری و قومس و اصفهان و جرجان و طبرستان مردم جزیه را می پذیرفتند اما به جنگ آهنگ نداشتند و سببش آن بود که از بس دولت ساسانیان دچار بی دادی و پریشانی بود

که کس به دفاع از آن علاقه ای و رغبتی نداشت. از جمله آورده اند که مرزبان اصفهان فادوسبان نام مردی بود باغیرت، چون دید که مردم را به جنگ عرب رغبت نیست و او را تنها

می گذارند، اصفهان را بگذاشت و با سی تن از تیراندازان خویش راه کرمان پیش گرفت تا به

یزدگرد شهریار پیبوندد اما تازیان در پی او رفتند و بازش آوردند و سرانجام صلح افتاد، بر آنکه

جزیه بپردازند و چون فادوسبان به اصفهان باز آمد مردم را سرزنش کرد که مرا تنها گذاشتید و

به یاری بر نخاستید سزای شما همین است که جزیه به عربان بدهید. حتی از سواران بعضی به

طیب خاطر مسلمانی را پذیرفتند و به بنی تمیم پیوستند. چنان که سپاه اسواری، با عده ای از

یارانش که همه از بزرگان سپاه یزدگرد بودند چون کر و فر تازیان بدیدند و از یزدگرد نومید شدند به آیین مسلمانی گرویدند و حتی در بسط و نشر اسلام نیز اهتمام کردند.

همین نومید یها و ناخرسند یها بود که عربان را در جنگ ساسانیان پیروزی داد و با

سقوط نهادند عظمت و جلال خاندان کسری را یکسره درهم ریخت. این پیروزی، که اعراب در

نہاوند بہ دست آوردند امکان ہرگونہ مقاوت جدی و مؤثری را کہ ممکن بود در برابر آنها روی

دہد نیز از میان برد.

در واقع این فتح نہاوند، در آن روزگاران پیروزی بزرگی بود. پیروزی قطعی ایمان و عدالت بر ظلم و فساد بود. پیروزی نہائی سادگی و فداکاری بر خودخواہی و تجمل پرستی بود.

رفتار سادہ اعراب در جن گہای قادیسیہ و جلولا، و پیروزی شگفہ تانگیزی کہ بدان آسانی برای

آنها دست داد و بہ نصرت آسمانی می مانست جنگ جویان ایران را در نبرد بہ تردید می انداخت

و جای آن نیز بود. این اعراب کہ جای خسروان و مرزبانان پرشکوه و جلال ساسانی را می گرفتند

مردم سادہ و بی پیرایہ ای بودند کہ جز جبروت خدا را نمی دیدند خلیفہ آنها کہ در مدینہ می زیست از آن ہمہ تجمل و تفنن کہ شاہان جهان را هست ہیچ نداشت و مثل ہمہ مردم بود.

آنها نیز کہ از جانب او در شہرہا و ولای تعالی تسخیر شدہ بہ حکومت می نشستند و جای مرزبانان و کنارنگان پادشاہان ساسانی بودند زندگی سادہ فقرآلود زاهدانہ یا سپاہیانہ داشتند.

سلمان فارسی کہ بعدہا از جانب عمر بہ حکومت مدائن رسید نان جوین م یخورد و جامہ پشمین می داشت. در مرض موت می گریست کہ از عقبہ آخرت جز سبکباران نگذرنند و من با

این ہمہ اسباب دنیوی چگونه خواہم گذشت. از اسباب دنیایی نیز جز دواتی و لولئینی نداشت.



این مایه سادگی سپاهیان یا زاهدانه البته شگفت انگیز بود و ناچار در دیده مردمی که هزینه تجمل و شکوه امراء و بزرگان ساسانی را با عسرت و رنج و با پرداخت مالیات ها و سخره ها تأمین می کردند اسلام را ارج و بهای فراوان می داد. در روزگاری که مردم ایران خسروان خویش را تا درجه خدایان م پیرستیدند و با آن ها از بیم و آزر م رویاروی نمی شدند و اگر نیز به درگاه می رفتند پنام در روی می کشیدند، چنانکه در آتشگاه ها رسم بود، عربان ساده دل وحشی طبع با خلیفه پیغمبر خویش، که امیر آنان بود، در نهایت سادگی سلوک می کردند. خلیفه با آنها در مسجد می نشست و رای م یزد و آنها نیز بسا که سخن وی را قطع می کردند و بر وی ایراد می گرفتند و این شیوه رفتار و اطوار ساده ناچار کسانی را که از احوال و اوضاع حکومت خویش ستوه بودند بر آن می داشت که عربان و آیین تازه آنها را به دیده اعجاب و تحسین بنگرند.

باری سقوط نهاوند، که نسب نامه دولت ساسانیان را ورق بر ورق به طوفان فنا داد، بیدادی و تباهی شگف تانگیزی را که در آخر عهد ساسانیان بر همه شئون ملک رخنه کرده بود پایان بخشید و دیوار فرو ریخته دولت ناپایداری را که موریانه فساد و بیداد آن را سست کرده بود و ضربه های کلنگ حوادث در ارکان آن تزلزل افکنده بود عرضه انهدام کرد.

مقاومت های کوچک محلی که از آن پس، پس از فتح نهاوند در شهرها و دی ههای ایران گاه گاه در برابر عربان روی داد البته برای مهاجمان گران تمام شد اما همه این مقاو

تها

«جنگی سواران» و «سرزمین» شهریاران «را از ورود به کشور» سواران نیزه گذار»

نتوانست

منع نماید.

مقاومت های محلی

این مقاومت های محلی غالباً بیش از یک حمله دیوانه وار عصبی نبود. پس از آن سقوط مهیب که دستگاه حکومت و سازمان جامعه ایرانی را در هم فرو ریخت این اضطراب ها و حرکت ها لازم بود تا بار دیگر احوال اجتماعی قوام یابد و تعادل خود را به دست آورد. ری پس از

سقوط نعاوند به دست عربان افتاد. مردم چندین بار با فاتحان صلح کردند و پیمان بستند اما هر

چندگاه که امیر تغییر می یافت سر به شورش بر می آوردند. مدت ها بعد، یعنی در زمان حکومت

ابوموسی اشعری بر کوفه و اعمال آن، بود که وضع ری آرام و قرار گرفت. ابوموسی وقتی به

اصفهان رسید مسلمانی بر مردم عرضه کرد نپذیرفتند، از آن ها جزیه خواست قبول کردند و شب صلح افتاد اما چون روز فراز آمد غدر آشکار کردند و با مسلمانان به جنگ برخاستند تا ابوموسی با آنها جنگ کرد. و این خبر را در باب اهل قم نیز آورده اند. در سال های 28 و 30

هجری تازیان دو دفعه مجبور شدند استخر را فتح کنند. در دفعه دوم مقاومت مردم چندان با رشادت و گستاخی مقرون بود که فاتح عرب را از خشم و کینه دیوانه کرد. نوشته اند که چون عبدالله بن عامر فاتح مزبور از پیمان شکستن مردم استخر آگاه شد و دانست که مردم بر ضد

سوگند خورد که چندان بکشد از مردم « عربان به شورش برخاسته اند و عامل وی را کشت  
ه اند

استخر که خون براند. به استخر آمد و به جنگ بستند . . . و خون همگان مباح گردانید و  
چندان

که می کشتند خون نمی رفت تا آب گرم بر خون می ریختند. پس برفت و عدد کشتگان که  
1 مقاومت های مردم دلاور ایران با چنین « نام بردار بودند چهل هزار کشته بود، بیرون از  
مجهولان

قساوت و جنایتی درهم شکسته م یشد اما این سخت کشی ها هرگز نمی توانست اراده و  
روح آن

عدۀ معدودی را که در راه دفاع از یار و دیار خویش خون و عمر و زندگی خود را نثار می  
کردند،

یکسره خفه و تباه کند از این رو همه جا، هر جا که ممکن بود ناراضیان در برابر فاتحان  
درایستادند. هر شهر که یک بار اسلام آورده بود و تسلیم شده بود وقتی ناراضیان در آن  
شهر،

دوباره مجال سرکشی می یافتند در شکستن پیمانی که با عربان بسته بود دیگر لحظ های  
تردید و

درنگ نمی کرد. در تاریخ فتوح اسلام در ایران مکرر به اینگونه صحن هها می توان برخورد .  
در سال

سی ام هجری مردم خراسان که قبول اسلام کرده بودند مرتد شدند و عثمان خلیفۀ  
مسلمانان

عبدالله بن عامر و سعید بن عاص را فرمان داد که آنان را سرکوبی نمایند و برای دوم بار  
عربان

مجبور شدند گرگان و طبرستان و تمیشه را فتح کنند 2 سیستان در روزگار خلافت عثمان  
فتح

شد اما وقتی خبر قتل عثمان آن جا رسید مردم گستاخ شدند و کسی را که از جانب عربان  
بر

آن جا حکومت می کرد از سیستان براندند 3. مرزبان آذربایجان که در اردبیل مقر داشت با  
عربان

سخت جنگید و پس از جنگ های خونین با حذیفه بن الیمان بر هشتصد هزار درم صلح کرد .  
اما

وقتی عمر خلیفه دوم، حذیفه را از آذربایجان بازخواند و دیگری را به جای او گماشت مردم  
آذربایجان بار دیگر بهانه ای برای شورش و سرکشی به دست آوردند 4 . . .

این شورش ها و مقاوتها برای بازگشت دولت ساسانیان نبود . برای آن بود که مردم به  
عربان سر فرو نیاورند و جزیه سنگین که به آن ها تحمیل می شد نپذیرند . این پرخاش

جویی با

عرب نه فقط در کسانی که در شهرهای ایران مانده بودند به شدت وجود داشت در کسانی نیز  
که

به میان اعراب در عراق و حجاز بودند مدت ها باقی بود . . .



## کتاب سوزی

بدین گونه شک نیست که در هجوم تازیان بسیاری از کتابها و کتابخانه های ایران دستخوش آسیب فنا گشته است. این دعوی را از تازیها می توان حجت آورد و قرائن بسیار نیز

از خارج آن را تأیید می کند. با این همه بعضی از اهل تحقیق در این باب تردید دارند. این تردید

چه لازم است؟ برابر عرب که جز کلام خدا هیچ سخن را قدر نمی دانست کتابهایی که از آن

مجوس بود و البته نزد وی دست کم مایه ضلال بود چه فایده داشت که به حفظ آنها عنایت کند؟

در آیین مسلمانان آن روزگار آشنایی به خط و کتاب بسیار نادر بود و پیداست که چنین قومی تا

چه حد می توانست به کتاب و کتاب خانه علاقه داشته باشد. تمام قرائن و شواهد نشان می دهد

که عرب از کتاب هایی نظیر آنچه امروز از ادب پهلوی باقی مانده است فایده ای نمی برده است در

این صورت جای شک نیست که در آن گونه کتاب ها به دیده حرمت و تکریم نمی دیده است. از

این ها گذشته، در دوره ای که دانش و هنر، به تقریب در انحصار موبدان و بزرگان بوده است، از

میان رفتن این دو طبقه، ناچار دیگر موجبی برای بقای آثار و کتاب های آنها باقی نمی گذاشته

است. مگر نه این بود که در حمله تازیان، موبدان بیش از هر طبقه دیگر مقام و حیثیت

خویش را از دست دادند و تارومار و کشته و تباه گردیدند؟ با کشته شدن و پراکنده شدن این

طبقه پیداست که دیگر کتاب ها و علوم آن ها نیز که به درد تازیان هم نمی خورد موجبی برای بقا

نداشت. نام بسیاری از کتاب های عهد ساسانی در کتاب ها مانده است که نام و نشانی از آنها

باقی نیست. حتی ترجمه های آن ها نیز که در اوایل عهد عباسی شده است از میان رفته است.

پیدااست که محیط مسلمانی برای وجود و بقاء چنین کتابها مناسب نبوده است و سبب نابودی آن کتابها نیز همین است.

باری از همه قراین پیدااست که در حمله عرب بسیاری از کتابهای ایرانیان، از میان رفته است. گفته اند که وقتی سعد بن ابی وقاص بر مدائن دست یافت در آنجا کتابهای بسیار دید.

نامه به عمر بن خطاب نوشت و در باب این کتابها دستوری خواست. عمر در پاسخ نوشت که آن

همه را به آب افکن که اگر آنچه در آن کتابها هست سبب راهنمایی است خداوند برای ما قرآن

فرستاده است که از آنها راه نماینده تر است و اگر در آن کتابها جز مایه گمراهی نیست خداوند ما را از شر آنها در امان داشته است. از این سبب آن همه کتابها را در آب یا آتش افکندند. درست است که این خیر در کتابهای کهنه قرنهای اول اسلامی نیامده است و به

همین جهت بعضی از محققان در صحت آن دچار تردید گشت هاند اما مشکل می توان تصور کرد

که اعراب، با کتابهای مجوس رفتاری بهتر از این کرده باشند.

به هر حال از وقتی حکومت ایران به دست تازیان افتاد زبان ایران نیز زبون تازیان گشت. دیگر نه در دستگاه فرمانروایان به کار می آمد و نه در کار دین سودی می داشت. در نشر و

ترویج آن نیز اهمیتی نمی رفت و ناچار هر روز از قدر و اهمیت آن می کاست. زبان پهلوی

اندک اندک منحصر به موبدان و ب هدینان گشت. کتاب هایی نیز اگر نوشته می شد به همین زبان

بود. اما از بس خط آن دشوار بود اندکانک نوشتن آن منسوخ گشت. زبان های سغدی و خوارزمی نیز در مقابل سخت گیری هایی که تازیان کردند رفته رفته متروک می گشت. این زبان ها

نه با دین تازی و زندگی تازه سازگار بودند و نه هیچ اثر تازه ای بدان ها پدید می آمد. از این روی

بود. که وقتی زبان تازی آواز برآورد زبا نه‌ای ایران یک چند دم درکشیدند. در حالی که زبان

تازی زبان دین و حکومت بود، پهلوی و دری و سغدی و خوارزمی جز در بین عامه باقی نماند.

درست است که در شهرها و روستاها مردم با خویشتن به این زبا نه سخن می راندند اما این زبان ها جز این چندان فایده دیگر نداشت. به همین سبب بود که زبان ایران در آن دوره های

سکوت و بی نوایی تحت سلطه زبان تازی درآمد و بدان آمیخته گشت و علی الخصوص اندک اندک

لغت هایی از مقوله دینی و اداری در زبان فارسی وارد گشت.

وصف مداین و فرش بهارستان

مؤلف حبیب السیر در این مورد چنین می نویسد: «چون سعد از فرار یزدجرد وقوف یافت، به دل جمع و خاطر مطمئن به مداین درآمده نظر بر آن قصور منقش و منیع و ایوانهای دلکش رفیع انداخت و آن اموال لا تعد و لا تحصی و اجناس بیحد و قیاس دید، زبان به حمد مهیمن منان، گردان ساخت و ضبط غنایم را به عهده عمر بن مقرن مرزی کرده آن مقدار اشیاء نفیسه



و اقمشه ظریفه و اوانی نقره و طلا و فرش و بساطهای گرانبها به دست آمد که وصف آن با مداد و قلم و بنان تیسرپذیر نیست و از آن جمله بساطی بود ابریشمی 60 گز در 60 گز که اطراف آن به زمرد ترصیع یافته بود. به روایتی 18 ارش از آن فرش به جوهری غیر مکرر تزیین داشت؛ چنانچه ده ارش از زمرد سبز بود و ده ارش از بلور سفید و ده ارش از یاقوت سرخ و ده ارش از یاقوت کبود و ده ارش از یاقوت زرد. و در حواشی و جوانبش، اصناف ریاحین و ازهار و انواع اشجار و اسماز از جواهر آبدار و لآلی شاهوار بافته بود و آن را بهارستان نام نهاده. و ملوک عجم در فصل شتا آن بساط را مبسوط ساخته، مجلس عشرت می آراست و میان زمستان را اولین ایام بهار می پنداشتند. القصة سعد از آن غنایم خمس جدا کرد، نهصد شتر جهت حمل آن ترتیب نموده به مدینه فرستاد و تتمه غنایم را بر شصت هزار سوار تقسیم نمود. به دست هر سواری 12 هزار دینار آمد و چون اموال خمس و خیر فتح مداین، به مدینه رسید، امیر المؤمنین عمر مبهج و مسرور گشته آن اموال را بخش کرد، و بساط مذکور را که مجرد رؤیت آن موجب نشاط و انبساط می شد، قطعه قطعه ساخته و یک وصله را از آن پیش شاه مردان، علیه الرحمه و الرضوان، فرستاد و آن جناب آن را به بیست هزار درم، و به قولی 20 هزار دینار، فروخت.» «75»

---

(75). همان، ص 302 به بعد.

اعراب در تیسفون غنایم فراوان به دست آوردند که عبارت بود از مقادیر زیادی ظروف طلا و نقره منقوش به صورت انسان و حیوان و سنگهای قیمتی، پارچه های ابریشمی، زربفت، قالیهای زیبا، بردگان بسیار از زن و مرد و اسلحه و اموال فراوان دیگر.

شهر تیسفون ویران، سوخته و غارت شد و دیگر در هیچ عهدی احیاء نگشت. بخشی از ساکنان شهر که نتوانسته بودند فرار کنند، کشته شدند و بخشی به اسیری و بردگی برده شدند.

سطح فرهنگ و تربیت سپاهیان عرب و حتی سرداران بزرگ ایشان، به قدری نازل بود که از درک ارزش اشیائی که با چنان هنرمندی و چیره‌دستی ساخته شده بود، عاجز بودند و طبق سوره مربوطه غنایم را تقسیم کردند. بدین سبب بود که ظروف زیبای طلا و نقره را که از لحاظ هنری بی‌بدیل بودند، ذوب کردند و به شمس مبدل ساخته و پارچه‌های زربفت و زیبا را قطعه‌قطعه کردند.

تصرف پایتخت ساسانیان و ویران شدن آن به دست تازیان تأثیر شدیدی در مردم ایران کرد. اندک‌اندک مردم ایران فهمیدند که حمله اعراب دستبرد ساده‌ای به منظور غارت نبود بلکه جدی‌تر از آن است. «76»

اطرافیان یزدگرد در مقام گردآوری قوا برآمدند ولی فکر تجزیه‌طلبی سران نظامی نمی‌گذاشت که به ندای شاه پاسخ مساعد بدهند.

یکی از آثار شوم و بسیار زیانبخش حمله اعراب به ایران، محو آثار علمی و ادبی این مرزوبوم بود. اعراب جاهل کلیه کتب علمی و ادبی را، به عنوان آثار و یادگارهای کفر و زندقه، از بین بردند. سعد وقاص پس از تسخیر فارس و فتح مداین و دست یافتن به کتابخانه‌ها و منابع فرهنگی ایران، از عمر، خلیفه وقت، کسب تکلیف نمود، و وی نوشت:

«اطرحوها فی الماء فان یکن ما فیها هدی و قد هدانا الله تعالی باهدی منه و ان یکون ضلالا فقد کفانا الله.» (کتابها را در آب بریزید زیرا اگر در آنها راهنمایی باشد با هدایت خدا از آن بی‌نیازیم و اگر متضمن گمراهی است، وجود آنها لازم نیست، کتاب خدا برای ما کافی است.) پس از وصول این دستور، سعد وقاص و دیگران حاصل صدها سال مطالعه و تحقیق ملل شرق نزدیک را به دست آب و آتش سپردند. و به گفته استاد همایی: «همان کاری را که قبل از اسلام اسکندر با کتابخانه استخر، و عمرو عاص به امر عمر، با کتابخانه اسکندریه و فرنگیها بعد از

فتح طرابلس شام با کتابخانه مسلمین و هلاکو با دار العلم بغداد کردند. سعد بن ابی وقاص با کتابخانه عجم کرد.»

سپس اعراب ضمن تجدید قوا سراسر خوزستان را تسخیر کردند. یزدگرد، پادشاه ساسانی، برای نجات قسمت شرقی ایران، به جمع قوا پرداخت و سرانجام در حدود نهاوند

---

(76). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 174.

بین طرفین جنگ سختی در گرفت که به پیروزی اعراب منتهی شد. اعراب فتح نهاوند را نظر به اهمیت فراوانی که برای آنها داشت، فتح الفتوح می خوانند، ولی این جنگ پایان مقاومت ایرانیان نبود. در ایالت فارس و در سرزمین طبرستان و دیگر نواحی و استانهای ایران، حکام نظامی که از طرف پادشاهان مأمور بودند و به نام اسپهبد خوانده می شدند، قریب یک قرن در مقابل اعراب متجاوز پایداری کردند. شاهنشاه در حقیقت شاه شاهان بود و هر یک از سلاطین خوزستان، فارس، دیلم و دیگر نقاط جدا جدا در برابر تازیان پایداری می کردند و حاضر نبودند جملگی زیر پرچم شاهنشاه گرد آیند.

به عقیده براون: «تحقیق درباره غلبه تدریجی آیین اسلام بر کیش زردشت. مشکلترا از تحقیق در استیلای ارضی عرب بر مستملکات ساسانیان است. چه بسا تصور کنند که جنگجویان اسلام اقوام و ممالک مفتوحه را در انتخاب یکی از دو راه مخیر می ساختند: اول قرآن، دوم شمشیر. ولی این تصور صحیح نیست، زیرا گبر و ترسا و یهود اجازه داشتند آیین خود را نگاه دارند و فقط مجبور به دادن جزیه بودند ... اتباع غیر مسلم خلفا از شرکت در غزوات و دادن خمس و زکوة که بر امت پیامبر فرض بود، معافیت داشتند. در کتاب فتوح البلدان بلاذری در صفحه 61 نوشته است: هنگامی که یمن بیعت نمود، پیامبر عده ای را بدانجا فرستاد تا مردم را به آداب و احکام

شریعت اسلام آشنا سازد و از کسانی که اسلام می‌آورند، خمس و زکات مقرره را بخواهند و از آنان که به آیین مجوس و مسیح و یهود باقی می‌ماندند، جزیه بگیرند. در مورد عمان نیز ابو زید را فرمان داد که از مسلمین وجوه بریه و از مجوس جزیه بستاند (صفحه 77). در بحرین، مرزبان ایران و برخی از هموطنانش به آیین اسلام گرویدند ولی دیگران به کیش زرتشت باقی ماندند و هر فرد بالغ و رشید یک دینار بطور سرشمار جزیه می‌داد. در صفحه 79 چنین گوید: مجوس و یهود مخالف اسلام بودند و ترجیح می‌دادند مالیات سرانه بدهند و ریاکاران عرب می‌گفتند، پیامبر مدعی است که جزیه فقط از اهل کتاب گرفته می‌شود و حال آنکه از قوم مجوس هجر نیز که اهل کتاب نیستند، جزیه پذیرفته شده است. آنگاه این آیه نازل شد: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» (رجوع شود به قرآن، سوره حج، آیه 16). «77»

پس از آنکه مسلمین قسمت اعظم ایران را متصرف شدند، به فتح بلاد شام و فلسطین پرداختند. پس از محاصره بیت المقدس، اهالی این شهر حاضر به تسلیم شدند، به شرط آنکه عمر خود مصالحه را ضمانت کند. عمر پس از اطلاع از جریان امر، شخصا با شتر و غلام خود راه بیت المقدس پیش گرفت. در طول راه، گاه عمر بر شتر می‌نشست و غلام در جلو می‌رفت و گاه برعکس، غلام بر شتر سوار می‌شد و عمر پیاده می‌رفت. معروف است که چون عمر به دروازه بیت المقدس رسید، مردم او را نشناختند و از عمر جويا شدند. چون عمر خود را معرفی کرد، مردم فلسطین غرق حیرت شدند و بر آزادمندی و زندگی بدون تکلف او آفرین گفتند. پس از

---

(77). تاریخ ادبی ایران، پیشین، ص 297 به بعد (به اختصار).

آنکه این ناحیه به صلح در اختیار مسلمین قرار گرفت، به همت عمرو عاص سراسر مصر و طرابلس به تسخیر مسلمین درآمد.

اعراب مسلمان به ایران حمله کردند.

بسیاری از ما از جنایت اعراب کم و بیش شنیده ایم. کیست نداند تازیان با ما چه کردند. اما از اسناد و جزئیات این وقایع بی خبریم. این فقر آگاهی تا آنجا پیش رفته است که متأسفانه عده‌ای نیز بر این گمان هستند که ایرانیان با آغوش باز به استقبال اعراب شتافتند و اسلام را پذیرفتند.

در آن دوران وحشتناک، نپذیرفتن اسلام به معنی از دست رفتن جان و مال و ناموس بود اسناد جنایات اعراب در ده‌ها کتاب معتبر بیان شده است که آن را غیر قابل انکار می‌کند. اعراب شبه جزیره عربستان در طی گشودن پیاپی شهرهای ایران قساوتی در خور شهرت تاریخیشان بروز دادند.

سوزاندن شهر، آتش زدن کتب، بر کندن درختان، کشتار مردان و برده گرفتن زنان و کودکان و فروش آنان در بازارهای عربستان از جمله این جنایت بود.

بارها کار بدانجا رسانیدند که مردان اسیر را می‌کشتند تا جوی خون برانند.

از خود مقاومت درخشانی نشان دادند نعاوند و جنگ جلولا، ایرانیان در جنگ

در این جنگ تعداد فراوانی از زنان و کودکان ایرانی به اسارت رفتند و از اموال و غنیمت‌ها؛

چندان نصیب اعراب مسلمان گردید که در هیچ کتابی اندازه‌ی آن ذکر نشده است.

در کتاب دو قرن سکوت می‌نویسد: فاتحان، گریختگان را پی گرفتند؛ عبدالحسین زرین کوب

کشتار بی‌شمار و تاراج‌گیری باندازه‌ای بود که تنها سیصد هزار زن و دختر به بند کشیده

شدند. شصت هزار تن از آنان به همراه نهصد بار شتری زر و سیم بابت خمس به

فرستاده شدند و در بازارهای برده‌فروشی اسلامی به فروش رسیدند؛ دارالحلافه

با زنان دربند به نوبت هم‌خوابه شدند و فرزندان پدر ناشناخته‌ی بسیار بر جای نهادند

پس از تسلط اعراب نیز ایرانیان هرگز دست از مقاومت در برابر آنان بر نداشتند. در طول

سالهای اشغال در همه شهرها و ولایات ایران؛ اعراب مسلمان با مقاومت‌های سخت مردم روبرو

شدند.

در اکثر شهرها؛ پایداری و مقاومت ایرانیان بیرحمانه سرکوب گردید



حملهٔ مغول به ایران



حملهٔ مغول به ایران به سه لشکرکشی مغول به ایران در فاصله سال‌های ۱۲۱۹ تا ۱۲۵۸ میلادی (۶۱۶ تا ۶۵۶ ه. ق) اشاره دارد. این لشکرکشی‌ها به ایجاد حکومت ایلخانان مغول در ایران منجر شد.

چنگیز خان پس از چیره شدن بر چین و بخشی از آسیای میانه با خوارزمشاهیان همسایه شد. خواسته چنگیز خان بازکردن راه بازرگانی میان ایران و چین بود. او در ابتدا، نسبت به سلطان محمد خوارزمشاه ادب و احترام را رعایت نمود، ولی این پادشاه با تدابیر خصمانهٔ خود موجب غضب خان مغول را فراهم کرده و هجوم او را به ممالک اسلامی باعث گردید.

حملهٔ مغول در پی قتل ۴۵۰ بازرگان مسلمان مغولی در شهر اترار آغاز شد. شروع نخستین لشکرکشی در سپتامبر سال ۱۲۱۹ میلادی (پائیز ۶۱۶ ه. ق) و به فرماندهی چنگیز خان بود.

سلطان محمد خوارزمشاه در همان سال با سپاهی به مبارزه با مغول برآمد ولی از جوجی پسر چنگیز شکست خورد و از آن پس تصمیم گرفت که از مواجهه با لشکر مغول خودداری کند. چنگیز برای دستگیری سلطان محمد دو نفر از بزرگان لشکر خود را به تعقیب او فرستاد. سال بعد سلطان محمد در بستر مرگ، جلال‌الدین خوارزمشاه را به جانشینی خویش برگزید و جلال‌الدین بیش از ۱۰ سال پس از مرگ پدر در برابر سپاهیان مغول ایستادگی کرد. دومین لشکرکشی در سال ۶۲۶ هـ ق به امر اوگتای قاآن و به فرماندهی جرماغون نویان بود. این لشکرکشی به قصد پایان دادن به مقاومت جلال‌الدین خوارزمشاه و تسخیر مناطقی که باقی‌مانده بود، انجام شد. در پایان این دو حمله مغولان به سلطنت خوارزمشاهیان بر ایران پایان دادند و بسیاری از شهرهای خوارزمشاهی مانند سمرقند، مرو، بامیان، هرات، توس، نیشابور و پایتخت این سلسله گرگانج بکلی ویران شده و مردم آن قتل‌عام شدند. خط سیر تخریب و ویرانی فقط منحصر به شمال و شمال شرقی ایران نبود، در مرکز و غرب ایران نیز شهرهای ری، قم، قزوین، همدان، مراغه و اردبیل نیز تحت هدف حمله قرار گرفتند.

سومین لشکرکشی در سال ۱۲۵۴ میلادی (۶۵۴ هـ ق) چهل سال پس از شکست و فرار سلطان محمد خوارزمشاه، با هجوم هولاکوخان به ایران آغاز شد. هولاکوخان در این لشکرکشی تسخیر قلعه‌های اسماعیلیه را اولین هدف خود می‌شناخت. رکن‌الدین خورشاه آخرین خداوند الموت در تسخیر این قلعه‌ها به هلاک‌های نیز کرد اما سرانجام در دنبال تسخیر این قلعه‌ها، خود او نیز کشته شد. بدین ترتیب دولت خداوندان الموت به پایان رسید. پس از این پیروزی بود که حاکمان مغول کوشیدند تا به جای ویرانی و قتل‌عام مردم بر آنان حکومت کنند. دفاع مردم در حملهٔ نخست مغولان در شهرهای اترار و خجند و هرات همچنین مقاومت اهالی خوارزم، نیشابور، هرات، طالقان خراسان و سمنانشان از آن دارد که در حملهٔ نخست شهرهای مختلف در مقابل حملهٔ مغول به شدت مقاومت کردند اما نفاق سران کشوری و



لشکری با یکدیگر و نداشتن یک فرمانده<sup>۱</sup> مدبر و فرار خوارزمشاه و بی‌انضباطی کار نگذاشت که این همه مدافعات به نتیجه‌ای قطعی منتج شود.

حمله مغول بیش از خسارت‌های اقتصادی، صدمات فرهنگی و روحی برجای گذاشت. در این حمله مراکز علمی و فرهنگی مانند کتابخانه‌های بسیاری سوزانده و ویران شد. شهرهای بزرگ بسیاری از بین رفت و به دنبال آن مراکز رشد و پرورش فکری به حداقل رسید. کاهش جمعیت و به اسارت گرفتن و فرستادن صنعتگران ایرانی به مغولستان باعث رکود اقتصادی در ایران گردید و تخریب قنات‌ها و آبراهه‌هایی که در طول قرن‌ها ساخته شده بودند، سبب رکود کشاورزی شد. پس از حمله<sup>۲</sup> مغول شماری از دانشمندان که در این حمله جان سالم بدر برده بودند، به مناطق امن مانده از این حمله مانند آسیای صغیر و هند مهاجرت کردند. همچنین از اثرات دیگر آن رونق تجارت بین ایران، چین و کشورهای غرب ایران بر اثر ایجاد دولت واحد مغول و امنیت راه‌ها بود.

سقوط نیشابور در ۶۱۸ق/۱۲۲۱م به براندازی حکومت سلطنت خوارزمشاه بر نیشابور و چیرگی امپراتوری مغولان بر آن در ۱۶ ژوئن ۱۲۲۱ اشاره دارد. همه<sup>۳</sup> منابع تاریخی در این باره، یکسویه به دست مسلمانان (فارسی و عربی) نگاشته شده است و هیچ یافته<sup>۴</sup> باستان‌شناسی تصدیق نمی‌کند که این شهر در ۱۲۲۱م کاملاً نابود شده یا همه<sup>۵</sup> اهالی آن کشته شدند.

حمله مغول و تأثیرات پس از آن، به عنوان ضربه‌ای رکودکننده در تاریخ نیشابور و در پی آن تمدن اسلامی و ایران مطرح است. این شهر مهد علم و دانش و نوآوری در دوران طلایی اسلام بود «تبدیل به جویبارهای خون گردید، و از سران مردان و زنان و کودکان هرم‌هایی ساخته شد، و حتی به سگ‌ها و گربه‌های شهر نیز رحم نکردند»<sup>[۱]</sup>.

سقوط نیشابور، ضربه‌ای بزرگ برای سلطنت خوارزمشاهیان و ایران بود. بعد از پیروزی مغولان، این شهر و شهرهای تابع آن سال‌ها خالی از سکنه بود.

سلطان محمد خوارزمشاه، نتوانست در مقابل حمله چنگیز خان، ایستادگی کند. شهر و ولایات ماوراءالنهر، هر یک به طور جداگانه، علیه مغولان جنگیدند. سلطان، به بهانه آن که لشکر جدیدی را آماده کند، به سوی خراسان گریخت و بر طبق خبری، وی در تاریخ ۱۲ صفر ۶۱۷هـ/ ۱۸ آوریل ۱۲۲۰م وارد نیشابور شد به سمت بغداد نزد خلیفه روانه شد.

سپاه سالاران مغول، همچنان به تعقیب او ادامه می‌دادند. پس از مدتی، دسته‌های سربازان - تغوچار نویان - داماد چنگیز خان، برای تصرف ولایات خراسان، عازم این دیار شدند. همزمان، دسته‌های برکه نویان هم به لشکر تغاچار نویان پیوستند. هر یک از دسته‌های مغول، وظیفه معین داشتند ولی تاکتیک تصرف شهرها و روستاها، یک سبک بود. روستاها و دهکده‌های کوچکتر را تخریب می‌کردند و مردان را به اسارت می‌گرفتند تا در محاصره شهرهای بزرگ از آن‌ها به عنوان نیروی غیرمنظم استفاده کنند. این دسته‌ها، قلعه‌ها و حصارها را محاصره می‌کردند و توسط منجنیق‌ها، دیوار قلعه‌ها و حصارها را فرو می‌ریختند، ساکنان شهرها را بیرون می‌رانند و سپس آن‌جا را اشغال و غارت می‌کردند و بعد از این، اهل شهر را بعضاً قتل‌عام می‌کردند. «مغولان، آن‌چنان ترسی در میان مردم حکمفرما کرده بودند که هیچ فردی جرأت فرار و حرکت را نداشت.» یکی از نویسندگان و و شاهدان واقعه حمله مغول در آن روزگار، می‌نویسد:

در این میان، وضعیت روحی اسیران، بسیار مطلوب‌تر از کسانی بود که در خانه به انتظار سرنوشت می‌لرزیدند.

در اربعه‌الاول سال ۶۱۷ هجری، سپاه جبهه نویان و سوبوتای بهادر، به دروازه شهر نیشابور رسیدند. جبهه نویان، ابتدا ۱۴ نفر سواره را که ساربان بودند، جهت تعقیب فرستاد. این گروه، از وضع وزیر شریف‌الدین، آگاه بودند. چند نفر از سواران دیگر به دنبال آن‌ها رفته و در مسافت

سه فرسنگی از شهر، آن‌ها را یافتند که تعدادشان تقریباً هزار نفر بود و مغولان طی زد و خوردی، آن‌ها را شکست دادند و هر چه که راجع به سلطان محمد خوارزمشاه لازم بود، به دست آورده و بعد از آن اسیران را کشتند. بعد از این، مغولان، از اهالی شهر خواستند که تسلیم شوند، و حاکم شهر نیشابور - مجیرالملک - چنین پاسخ داد:

شهر نیشابور، از قبل سلطان، من دارم و من مردی پیرم، اهل قلم و شما بر عقب سلطان می‌روید، اگر بر سلطان، ظفر باشد ملک شما راست و من نیز بنده باشم.

مجیرالملک تغذیهٔ مغولان را تأمین کرد و آنان نیز به تعقیب سلطان به راه افتادند. بعد از رفتن این سپاه، روز به روز سپاهیان جدید مغول به نیشابور نزدیک می‌شدند. این اوضاع، تا اول ربیع‌الثانی ادامه پیدا کرد.

در این روز، جبهه نویان، خود به نیشابور رسید و شیخ‌الاسلام، قاضی و وزیر شهر را به نزد خود فراخواند. اما رؤسای شهر سه نفر از طبقهٔ متوسط شهر را نزد نویان مغول فرستادند تا در مورد تغذیه و علوفهٔ مغولان، به گفتگو پردازند. جبهه نویان، متنی را به حروف ایغوری و با مهر سرخ به آن‌ها داد و از این طریق، از آن‌ها خواست تا سپاهیان مغول را از نظر غذا تأمین کنند و نیز دستور داد تا هر چه زودتر حصارهای اطراف شهر، تخریب شود و بعد از این، جبهه نویان نیز به دنبال سلطان محمد خوارزمشاه به راه افتاد. اما هر جای را که ترک می‌کردند، غنایم به جای گذاشته و شحنة و حاکم جدیدی تعیین می‌کردند. سپاهیان مغول که منطقه نیشابور آمده بودند، و چون تعداد سپاهشان بسیار کم فقط به غارت و چپاول اطراف شهر می‌پرداختند. خراسان آن روزگار، بیش‌تر از بیست شهر متوسط داشت و بدین علت، مغولان در ابتدا به تصرف این شهرها پرداختند. بعد از آن که این شهرها و دهکده‌ها را تصرف کردند، با نیروی بیش‌تر و قوی‌تر، روانهٔ نیشابور شدند.



## حملات چنگیز خان

در سال ۶۱۸ هـ ق بین طغچار داماد چنگیز مغول با مرزداران نیشابور درگیری رخ داد. در یک روز هزار نفر از طرفین به قتل رسیدند ولی در وقت مراجعت تیری به سوی طغچار از جانب یک مرزدار نیشابور انداخته شد که بر اثر جراحات وارده از پای درآمد.

مردم نیشابور چند روز بعد متوجه شدند که در این جنگ داماد چنگیز کشته شده و سپاه مغول دست از آنها برنخواهند داشت، بنابراین به سرکردگی شرف‌الدین امیر مجلس حاکم نیشابور متحد و هم قسم شدند که «تا جان در بدن دارند از پای ننشینند و تسلیم نشوند». شهر و اهالی نیشابور علیه مغولان شورش کردند.

تولی خان پسر چنگیز که این خبر را شنید پس از فتح مرو با لشکریان خود به نیشابور آمد و به همه امرای سپاه خودش اعلام کرد که چنگیز گفته است:

چون مردم نیشابور طغچار را کشته‌اند هیچ‌یک نباید زنده بمانند و شهر باید خراب شود و در محل جو کاشته شود

بنابر این سپاهیان مغول در روز چهارشنبه نیمه ربیع الاخر سال ۶۱۸ هـ ق با سه هزار چرخ انداز و صد منجنیق و عراده و چهارصد نردبان و هشتصد نفت انداز و دو هزار و پانصد خروار سنگ محاصره کردند.

شرف‌الدین نیز، در مقابل، بر در هر دروازه نیشابور دوازده هزار مرد جانباز و تیرانداز تعیین نمود. مدت هشت شبانه روز از دو طرف در کوشش و کشش بودند و عده‌ای بی‌شمار از طرفین

به قتل رسیدند و نیز چند تن از امرای نامدار تولی خان کشته شدند. در این موقع حاکم نیشابور به اتفاق ائمه و اعیان و اصول و کلانتران نیشابور قاضی ممالک خراسان مولانا رکن‌الدین علی بن ابراهیم مغیشی را به نزدیک تولی خان فرستادند و اظهار تبعیت و خراج‌گزاری کردند ولی تولی خان قبول ننمود و قاضی را نگهداشت. روز دیگر بعد از برگزاری نماز جمعه در نیشابور، تولی خان در اطراف شهر گشتی زد و به سپاهیان خود گفت می‌خواهم امشب این شهر را گرفته باشید. لشکریان به یکباره حمله آوردند و

مجانیق و خرکها را پیش بردند و نفت اندازان نفتی کردند و از در نشیب و فراز و درون و برون و جوان و پیر غلغله و نفیر و ولوله شعیق و زفیر به اوج رسید و از هفتاد نقطه دیوارهای شهر را سوراخ کردند و قریب ده هزار سرباز مغول تا صبح به خونریزی پرداختند و صبح‌شنبه همسر طغاچار (دختر چنگیز) با ده هزار سوار وارد شهر شد و از روز شنبه تا چاشتگاه چهارشنبه قتل و غارت کردند و همه مردم را به جز چهار کمانگر کشتند و حتی سگها و گربه‌ها را کشتند و باروی شهر را کوفته و مناظر و منازل و حصارها و همه قصرها را با زمین هموار ساختند و هفت شبانه روز بر شهر آب بستند و سپس جو کاشتند و تا سبز شد توقف نمودند. مدت ۱۲ شبانه روز شمارش مقتولان به طول انجامید و یک میلیون و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد به استثنای زنها و اطفال به شمارش درآمد.

هلوکاست مغول در ایران

در یکی از روزهای آوریل 1221 میلادی چنگیز خان مغول و دخترش و دامادش بعد از فتح نیشابور و فرار سلطان محمد شاه خوارزم شاهی به ولایات ماوراءالنهر مشغول سرکشی بودند که ناگهان تیری که هدف آن چنگیز بود به داماد چنگیز اصابت می‌کند و داماد کشته می‌شود. مشخص نمی‌شود تیر از سوی چه کسی پرتاب شده بود ممکن بود تیر از سوی یکی از سربازان چنگیز که می‌خواست بکشش پرتاب شده باشد.

دختر چنگیز از این عمل بسیار آزاده می شود و از پدرش می خواهد همه افراد این شهر را بکشد

سی هزار تن از سربازان چنگیز همه زنان و مردان شهر را به بهانه سر شماری از خانه ها بیرون می کشد و در یک ساعت هفتصد تا یک میلیون هفتصد هزار نفر را می کشند به گونه ای که هر سرباز چنگیز سر سی تا پنجاه تن را برید و 12 روز طول کشید تا تعداد کشته ها معلوم شود. در برخی از نوشته های تاریخی نیز نوشته شده است که مردم نیشابور بعد از اینکه فهمیدند مغول ها قصد کشتار آنها را دارند دست به شورش برداشتند تا اینکه همه مردم شهر قتل عام شدند.

حمله به شهر با فرماندهی تولی خان پسر چنگیز صورت گرفت مغول ها حتی به کودکان و زنها و حیوانات هم رحم نکردند و بنا به نوشته مورخین شهر نشینی در ایران به دست مغولها نابود شد. و یکی از بزرگترین شهرهای جهان بدست قوم مغول نابود شد به گونه ای که تا سالها اثری از زندگی در آن ناحیه نبود.



جنایات تیمور لنگ در ایران از زبان خودش در خاطراتش:

تیمور لنگ فردی بود ازبک که خود را از فرزندان چنگیز خونریز میدانست که جنایات متعددی در ایران مرتکب شد

آن شب تا صبح زوزه گفتاران که در سبزواری لاشه‌های مقتولین را میخوردند بگوش میرسید و بامداد پرندگان لاشخور نمایان شدند و بطرف شهر رفتند تا اینکه سهم خود را از مقتولین بخوردند من میخواستم که غلبه من بر سبزواری برای همه درس عبرت شود و بدانند که هر کس مقابل من پایداری نماید گرفتار سرنوشت امیر سبزواری و سکنه آن شهر خواهد گردید. این بود که روز بعد امر کردم آن قسمت از سکنه سبزواری که زنده مانده‌اند سرهای مقتولین را از بدن

جدا نمایند و قسمتی از سرها را بطرف مشرق شهر خارج از حصار و قسمتی دیگر را بسوی مغرب ببرند من میخواستم که از آن سرها دو هرم (دو منار - مترجم) بسازم که ارتفاع هریک از هر آنها گز باشد و شبها بالای آن دو هرم چراغ روشن کنم.

بعد از این که سرها در دو طرف شهر گردآمد بمن اطلاع دادند که نود هزار سر در دو جهت شرقی و غربی سبزوار جمع آوری شده است من معمارانی را که مامور نقب زدن بسوی شهر بودند بساختن دو هرم کردم یکی در مشرق سبزوار و دیگری در مغرب آن و گفتم در ساختمان آنها آهک بکار ببرند تا اینکه محکم باشد و بر اثر مرور زمان ویران نشود. بمعماران گفتم که باید طوری حساب ساختمان را بکنند که در هر هرم چهل و پنجهزار سر چون آجر کار گذاشته شود و سرها را باید طوری کار بگذارند که نمای خارجی هرم را تشکیل بدهد. اگر سر؟؟ ها بیش از میزان ضروری برای ساختمان نما می باشد بقیه سرها را در داخل هرم بکار ببرند ولی قسمت خارجی باید مستور از سر باشد بطوری که بیننده وقتی بیای هر م میرسد در اطراف آن، از زمین تا قله هرم غیر از سر نبیند.

معمارها شماره سرها را با وسعت بنا در نظر گرفتند و حساب کردند و گفتند بجای اینکه دو بنا بشکل هرم ساخته شود بهتر اینستکه آن دو را چون مخروط بسازند و در وسط مخروط یک پلکان مارپیچ بوجود بیاورند که بتوان از آنجا تا بالای مخروط رفت و شبها چراغ روشن کرد من می دانستم سرهائی که در ساختمان مخروطها بشکل نمای خارجی نصب می شود تازه است و بزودی گوشت آنها خواهد پوسید و استخوان باقی خواهد ماند و آنوقت سرها لق میشود و از ساختمان جدا میگردد.

این بود که گفتم سرها را طوری محکم نصب نمایند که بعد از اینکه گوشت از بین رفت و استخوان باقی ماند، لق نشود و فرو نریزد.



استخوان بندی مخروطها با آجر و سنگ بوجود آمد و بعد سرها را اطراف مخروط نصب کردند و آنچه از سرها زائد آمد در داخل مخروط کار گذاشتند. بعد از اینکه دو مخروط یکی در شرق و دیگری در غرب سبزوار ساخته شد امر کردم که روی هر یک از آنها کتیبه‌ای بدین مضمون نصب نمودند: (بحکم امیر تیمور از سرهای کشتگان سبزوار ساخته شد)

شب‌ها بالای آن دو مخروط چراغ روشن می‌کردند و آن چراغها از فواصل دور دیده میشد در سفرهای بعد، وقتی از سبزوار که ویرانه‌ای بیش نبود عبور می‌کردم مشاهده می‌نمودم که اطراف دو منار سفید شده و مثل این بود که مجموع منارها را با سرهای بریده سفید رنگ ساخته‌اند.

بعد از ساختن منارها حصار سبزوار را ویران کردم و شهر را بلاشه‌های آن گذاشتم و بطرف جنوب خراسان براه افتادم

### جنگ نیشابور

وقتی قشون من به پشت حصار آن شهرها رسید، جلاد را احضار کردم و باو گفتم سر از پیکر امیر حسین جدا کند و حاکم نیشابور بقتل رسیده. قتل عام سکنه شهر تا ظهر ادامه داشت و بعد از آن، سربازان من برحسب اجازه‌ای که من خود بآنها دادم شروع به چپاول کردند.

در انبار تجارخانه‌های نیشابور، بقدری کالا بود که ما ناگزیر شدیم برای حمل آنها به ماوراء النهر تمام چهارپاداران اطراف را اجیر نمائیم. در زنه‌ای جوان شهر بین سربازان من تقسیم شدند زیرا خداوند گفته است زنه‌ای بلاد مفتوح (بعد از جنگ) بر جنگجویان حلال هستند.

## جنگ اصفهان

وقتی سربازان من وارد اصفهان شدند در تمام آن شهر یک اسب و یک قاطر و الاغ و یک سگ وجود نداشت و سکنه اصفهان تمام جانوران را از فرط گرسنگی خورده بودند.

در آنروز گرسنگی سکنه شهر خیلی بجا کمک کرد و اگر اصفهانیها گرسنه نبودند بسعولت از پا در نمی آمدند چون در مدت محاصره طولانی شهر اصفهان نشان دادند که میتوانند مقاومت نمایند. بامداد آنروز آفتاب دمید و بعد از آن هوا مستور از ابر گردید و از ظهر، اولین باران پائیزی باریدن گرفت. ریزش باران ما را اذیت میکرد لیکن بجنگ ادامه میدادیم. با اینکه اصفهانیها گرسنه بودند هنگامیکه سربازان من از دو مدخل و مخرج زاینده رود وارد شهر شدند سخت مقاومت کردند. در حالیکه مردهای اصفهانی مقابل سربازان ما مقاومت میکردند زنها و سالخوردگان هرچه را که بدست می آوردند در کوچه ها روی هم می انباشتند تا اینکه دیواری بوجود بیاورند و از عبور ما ممانعت نمایند. نزدیک ظهر قبل از اینکه نزول باران شروع شود از بعضی از آن دیوارها دود بر میخاست و معلوم میشد که اصفهانیها میخواستند برای ممانعت از عبور ما از آتش نیز استفاده نمایند. لیکن بعد از اینکه باران فرو ریخت آتشها را خاموش کرد. نزدیک ظهر قبل از نزول باران سربازان من خواستند که در چند نقطه بوسیله احتراق باروت رخنه هائی در حصار شهر بوجود بیاورند و عده ای از آنها از آن رخنه ها وارد شهر شوند و بکمک همقطاران خود بشتابند بعد از اینکه باران فرو ریخت هم حفر قاعده حصار برای نهادن باروت در حفره ها مشکل شد و هم نگاهداری باروت برای اینکه رطوبت بر ندارد زیرا، باروت مرطوب محترق نمیشود.

معهدا هنگام عصر ما توانستیم در چند نقطه دیگر هم حصار را ویران نمائیم و عده ای از سربازان خود را بداخل شهر بفرستیم. سواران من در بیرون شهر زیر باران متوقف بودند و انتظار

میکشیدند که فرمان حمله از طرف من صادر شود. ولی وضع شهر و بخصوص بعد از اینکه باران ادامه یافت بوضعی درآمد که من نمیتوانستم از آنها استفاده کنم و ناگزیر باید آنها را پیاده کرد و بشهر فرستاد. سرbazان (چتین) که من در این سرگذشت شمه‌ای راجع به آنها صحبت کردم جزو سرbazانی بودند که در بامداد وارد شهر شده بودند و (اورگون - چتین) فرمانده آنها نیز با آنان بشهر رفت. عده‌ای از سرbazان مزبور در معابر اصفهان بقتل رسیدند و هنگام عصر برای من خبر آوردند که (اورگون - چتین) کشته شد و بعد جسد او را از شهر خارج کردند و من مشاهده نمودم که اصفهانیها سر (اورگون - چتین) را از بدنش جدا کرده. بسر نیزه زده‌اند و (اورگون - چتین) شمشیر نداشت ولی خفتان در برش و ساق‌بند بر پایش دیده میشد.

من دستور دادم که خفتان و ساق‌بند او را از جسدش دور نمایند و نگاهدارند تا اینکه در ماوراء النهر بخانواده‌اش داده شود و جسد بی‌سر را دفن نمایند چون پیش‌بینی میکردم که سر او بدست نخواهد آمد.

روز کوتاه پانز بانتهامیرسید بدون اینکه جنک خاتمه یافته باشد و چون باران میبارید قبل از اینکه روز پایان برسد تاریک شد. من تا آن موقع 25 هزار تن از پنجاه هزار سوار را که جزو نیروی ذخیره بودند پیاده بشهر فرستادم تا اینکه قبل از فرود آمدن تاریکی کار شهر را یکسره نمایند ولی کار جنک خاتمه نمی‌یافت برای اینکه در اصفهان صدها میدان جنک بوجود آمده بود و در هر قدم خانه‌ها و موانعی که اصفهانی‌ها در کوچه‌ها بوجود می‌آوردند راه عبور سرbazان ما را مسدود میکرد من برای اینکه بتوانم مسلط بر وضع جنک باشم در خارج شهر بسر میبردیم و بعد از اینکه باران شروع شد در خیمه جا گرفتم قبل از اینکه هوا تاریک شود (قولر بیگ) سردار من، از شهر مراجعت کرد و بمن گفت ای امیر امشب کار جنک تمام نمیشود و باران و تاریکی پیکار را دشوارتر خواهد کرد و آیا موافقت میکنی که امشب جنک متارکه شود و از بامداد فردا پیکار را تجدید کنیم.

گفتم متار که کردن جنگ در مقابل دشمنی که متوجه شده میتواند از خود دفاع کند بصلاح نیست. اصفهانی‌ها اکنون گرسنه هستند و از گرسنگی بجان آمده‌اند. جنگ آنها در مدت محاصره و امروز بما نشان داد که دلیر می‌باشند و جرئت دارند و از آوازه و شهرت ما نمیترسند ما اگر جنگ را متار که کنیم ممکن است که مورد شیبخون قرار بگیریم و اصفهانیهای گرسنه و از جان گذشته، در تاریکی از شهر خارج شوند و بر ما بتازند و در آن صورت زیر این باران وضع ما وخیم تر خواهد شد.

(قولر بیگ) گفت ای امیر، من از این جهت میگویم که امشب جنگ باید متار که شود که ما فردا بتوانیم از روی یک روش منظم تمام خانه‌های اصفهان را بکوبیم زیرا برای اینکه بتوان این شهر را تصرف کرد میباید تمام خانه‌ها را ویران نمود. این کار امشب در تاریکی و زیر باران میسر نیست ولی فردا میتوان خانه‌ها را کوبید تا اینکه اصفهانیها نتوانند در پناه خانه‌ها مقاومت نمایند و از بام منازل سنگ بر ما ببارند و ما را زنده بسوزانند. من اطلاع داشتم که در آن روز نزدیک ظهر اصفهانیها که چند تن از سربازان ما را اسیر کردند مقابل چشم سایر سربازان آتش افروختند و آنها را زنده سوزانیدند تا اینکه سربازان مرا بترسانند و نیروی جنگی آنان را سست نمایند.

به (قولر بیگ) گفتم که متار که کردن جنگ، بصلاح نیست و نباید با اصفهانیها فرصت بدهیم که خود را جمع آوری نمایند و امشب بما شیبخون بزنند یا فردا با توانائی جدید بما حمله نمایند. امشب جنگ تا صبح می‌باید ادامه داشته باشد منتها عده‌ای قلیل از سربازان ما مامور جنگ خواهند شد و بقیه استراحت خواهند نمود تا اینکه فردا بدون خستگی شروع بجنگ کنند. امشب اصفهانیها باید حضور دائمی ما را در شهر بخوبی حس نمایند تا بفکر شیبخون زدن نیفتند. پانزده هزار تن از سربازان من در دو کشیک مامور شدند که در شهر با اصفهانیها تماس داشته باشند و من بقیه سربازان را برای استراحت مرخص نمودم و آنها درون خیمه‌های

خود خوابیدند و روی خیمه‌ها نمد انداختند تا اینکه باران بدرون خیمه‌ها نفوذ ننماید.

با وجود باران. همان شب چند جای دیگر از حصار را ویران کردیم تا اینکه روز بعد برای حمله بشهر، آزادی بیشتری داشته باشیم. گفتم که آنروز من با یکصد و شش هزار تن به اصفهان حمله کردم که پنجاه هزار تن از آنها جزو ذخیره بودند. وقتی شب فرا رسید، شماره سربازان من کمتر شد و اصفهانیها در آن روز هشت هزار و پانصد تن از سربازان مرا بقتل رسانیده یا از کار انداختند.

چون پیش‌بینی میکردم که باران طولانی خواهد شد و وضع جنگ اصفهان طوری بود که احتیاج بسوار نداشتم قسمتی از اسبها را همانروز قبل از این که هوا تاریک شود به (سده) فرستادم تا اینکه زیر باران نمانند. برای اسبهای دیگر که بودند نشان در میدان جنگ ضروری بنظر میرسید از تنه و شاخه‌های درختان سرپناه ساختیم تا اینکه زیر باران قرار نگیرند. اگر اسب‌های ما تلفه میشدند میتوانستیم در شهرستان‌های مرکزی ایران و (ری) و خراسان اسب بدست بیاوریم. اما اسب‌هایی که بدست می‌آوردیم دارای مزیت اسب‌های ما نبودند. اسب‌های ما از نوع اسب‌های سوغان شده محسوب میگردیدند و می‌توانستند بدون خسته شدن راههای طولانی را طی کنند و ما اگر اسب‌های خود را از دست میدادیم و اسبهای جدید و سوغان نشده را بکار میانداختیم نمیتوانستیم مسافات طولانی را یک نفس طی نمائیم. آنشب تا صبح باران بارید و تا بامداد سربازان ما مشغول جنگ با اصفهانیها و ویران کردن خانه‌های شهر و فرو ریختن حصار بودند. وقتی بامداد طلوع کرد و ریزش باران متوقف گردید و آفتاب دمید و هوا گرم شد سرداران خود گفتم که تمام وسائل موجود در قشون را برای ویران کردن در دسترس سربازان قرار بدهند و هر سرباز بداند که در آنروز، هم مردی سلحشور است و هم یک کارگر بنائی.

(توضیح- بدون تردید (تیمور لنگ) در سرگذشت خود (کارگر بنائی) بکار نبرده ولی (مارسل بریون) اینطور ترجمه کرده و این تذکر را دادیم تا خوانندگان تصور نفرمایند که مترجم این سرگذشت متوجه نیست که بعضی از اصطلاحات و تغییرات امروزی در دوره تیمور لنگ نبوده است. مترجم)

طرز دسته‌بندی سربازان را برای ویران کردن خانه‌های شهر بعهده سرداران خود گذاشتم تا در هر منطقه با توجه بوضع آنجا سربازان را دسته‌بندی نمایند و گفتم اگر با بنیهای رسیدید که نتوانستید بسهولت ویران کنید اطلاع بدهید تا بوسیله احتراق باروت آنرا ویران نمائیم. بیست هزار تن از سربازان خود را بعنوان ذخیره در خارج از شهر گذاشتیم و با بقیه بشهر حمله‌ور شدم.

حمله ما از چهار طرف شروع شد و مثل روز قبل، اجبار نداشتیم که فقط از راه رود (زاینده) وارد شهر شویم. خود من با دسته‌هایی از سربازان پیاده وارد شهر گردیدم و ویرانه آنقدر زیاد بود که سواران نمیتوانستند از شهر عبور نمایند. مشاهده لاشه‌های گل‌آلود نشان میداد که روز قبل، در آن شهر جنگی بزرگ در گرفته و میدیدم که سربازان بدستور من عمل نموده مرد و زن و کودک را بدون ترحم از دم تیغ گذرانیده‌اند. باران طولانی روز و شب قبل ویرانه‌های شهر را

مبدل به باطلاق کرده بود و من و سربازانم با زحمت عبور می‌نمودیم و گاهی تا نیمه ساق موزه من در گل فرو میرفت. مرد جنگی برای این پرورش یافته که در میدان جنگ تا زانویش در خون فرو برود و اگر تا نیمه ساق پای او در گل فرو رود نباید شکایت نماید.

من از صعوبت راه‌پیمائی در شهر شاکس نبودم ولی میدانستم که گل‌ولای برای سربازان من تولید زحمت زیاد خواهد کرد. اصفهانی‌ها در پناه خانه‌های خود بسوی ما سنگ و تیر میباریدند و سربازان من بعد از عبور از باطلاق‌ها و برکه‌های آب، خود را بخانه‌ها می‌رسانیدند و بسرعت

شروع بویران کردن می نمودند. همینکه یک خانه ویران میشد سکنه آن می کوشیدند خود را بخانه های دیگر برسانند. فرصت آنقدر تنگ و خشم ما بقدری زیاد بود که وقتی یک زن زیبا بچنگ ما میافتاد نمی توانستیم او را اسیر کنیم و در دم سرش را میبردیم یا شکمش را پاره میکردیم تا به بینیم روده هایش چگونه بیرون میریزد. رخسار مقتولین نشان میداد که گرسنه بوده اند زیرا اکثر آنها صورت های لاغر داشتند و وقتی شکم یک مرد یا زن اصفهانی و میدریدیم قدری سبزی از شکمش خارج میگردید و بعید نبود که برک درختان شهر باشد. من چون می خواستم بهمه جا سرکشی کنم، در یک منطقه بخصوص توقف نمی نمودم و از یک نقطه به نقطه دیگر میرفتم.

وضع جنگ در تمام جبهه ها عموماً متشابه بود و در همه جا اصفهانی ها میکوشیدند که در وسط معابر سدهائی برای ممانعت از عبور ما بوجود بیاورند و در پناه خانه ها با ما بجنگند و بر سرمان سنگ و تیر ببارند. کمتر اتفاق میافتاد که مردان اصفهانی برای جنگ علنی بمصاف ما بیایند و آزموده بودند که جنگ در پناه موانع کوچکها، و خانه ها، کمتر خطر دارد.

در یک منطقه یک مسجد بزرگ در سر راه سربازان من نمایان گردید که دیوارهای سطر و آجری داشت و من با اینکه برای مسجد خیلی احترام قائل هستم امر کردم که دیوارهای آن مسجد را با احتراق باروت ویران کنند و تمام کسانی که در مسجد هستند و بسوی ما تیر و سنگ میاندازند بقتل برسانند ولو بخواهند تسلیم شوند. در منطقه دیگر، بیک قبرستان رسیدم ولی قبرها سنگ نداشت معلوم شد که اصفهانیها تمام سنگها را از روی قبور برداشته و با آنها در مدخل کوچکهای که بالای قبرستان قرار گرفته بود یک دیوار بوجود آورده اند تا نگذارند ما عبور کنیم. من به عده ای از سربازان که پیرامونم بودند گفتم که در پناه سپر بدیوار مزبور نزدیک شوند تا اینکه از ضربت سنگها و تیرها مضمون باشند و یک مرتبه مبادرت بحمله نمایند. وقتی سربازان ما نزدیک دیوار رسیدند چند نفر از اصفهانیها بکمک یکدیگر چند سنگ بزرگ را که بالای دیوار قرار داشت و در گذشته سنگ قبر بود روی سربازان ما انداختند و چند نفر را

بهلاکت رسانیدند. ولی بقیه موفق شدند که از دیوار بالا بروند و عده‌ای از مدافعین عقب‌نشینی کردند و بسوی مرکز شهر رفتند. در حالی که سربازان من از چهار سمت خانه‌ها را ویران می‌کردند و جلو می‌رفتند، (قولر بیک) با سربازان خود توانست در شمال شهر یک خیابان عریض را اشغال کند.

سربازان (قولر بیک) در آن خیابان، جلو می‌رفتند و هم از دو طرف شکافی را که بوجود آورده بودند توسعه میدادند یعنی خانه‌های شهر را در دو طرف خیابان می‌کوبیدند و سکنه آن را بقتل می‌رسانیدند یا وادار بفرار می‌نمودند. (جهانگیر) پسر من نیز موفق گردید از

جنوب شهر وارد یک خیابان بالنسبه عریض شود و در آنجا هم شکافی در شهر بوجود بیاورد و جلو برود.

پسر من (جهانگیر) مانند (قولر بیک) در مسیر خود تمام خانه‌ها را در دو طرف معبر ویران می‌کرد و پیش می‌رفت تا اینکه به مسجدی رسید که معلوم شد مسجد جامع اصفهان است گروهی از اصفهانیان در آن مسجد جمع شده بودند و قصد مقاومت داشتند و پسر من آنها را از دم تیغ گذرانید ولی سه نفر را که معلوم شد پیشنماز مسجد جامع هستند نکشت زیرا میدانست که من عهد کرده‌ام که علماء و شعراء و صنعتگران را بقتل نرسانم. (جهانگیر) آن سه نفر را نزد من فرستاد و من از آنان پرسیدم آیا شما سه نفر پیشنماز مسجد جامع هستید؟ آنها جواب مثبت دادند سؤال کردم که آیا بنوبه در آن مسجد نماز می‌خوانید یکی از آنها که ریشی سفید و بلند داشت گفت ای امیر، ما بنوبه نماز نمی‌خوانیم بلکه هر روز مشغول خواندن نماز می‌شویم چون جواب آنها برای من تازگی داشت پرسیدم که آیا شما هر روز، در مسجد جامع نماز می‌خوانید یعنی مردم روزها به امام در یک مسجد اقتدا می‌کنند و نماز می‌خوانند؟ روحانی ریش سفید گفت بلی ای امیر. پرسیدم لابد شما که سه امام هستید در سه نقطه مختلف از مسجد بنماز



میایستید آنها جواب مثبت دادند و گفتند مسجد جامع دارای سه شبستان است و هریک از ما در یکی از آن شبستانها نماز می خوانیم.

گفتم اکنون موقع جنگ است و من فرصت ندارم که با شما زیاد صحبت کنم ولی میپرسم برای چه، دو نفر از شما بنفر سوم اقتدا نمیکنند تا اینکه تمام نمازگزاران بیک نفر اقتدا نمایند و بگذارند. مردی که ریش سفید داشت گفت ای امیر، در اینجا مردم به پیشنهادی اقتدا می کنند که او را عادل بدانند و بهمین جهت هر کس بیک امام اقتدا می کند زیرا فقط او را عادل می داند و حاضر نیست جز او، دیگری را مقتدای خود بداند. به پیر مرد گفتم اگر تو بیک کفاش بگویی که برای تو کفش بدوزد آیا تحقیق می کنی که بدانی وی عادل است یا ظالم.

تو از او کفش می خواهی و او نیز برای تو کفش بدوزد و بعد از اینکه کفش تو را دوخت، پولش را از تو دریافت می کند. در دین اسلام، هنگام نماز مسلمین باید بیک نفر اقتدا کنند و نماز بخوانند و کافی است که آن شخص یک مسلمان عادی باشد تا بتوان باو اقتدا کرد.

در هیچیک از احکام دین گفته نشده که پیشنهاد باید از فرشتگان باشد و همینکه مردم او یک مسلمان واقعی بدانند کافی است و عادل بودن پیشنهاد یعنی عملی از او دیده نشود که مغایر با دین اسلام باشد. من در آن روز فرصت نداشتم که بیش از آن، راجع به آن مسئله با آن سه پیشنهاد صحبت کنم و گرنه با آنها ثابت می کردم که در هر نقطه که مسلمین می خواهند نماز جماعت بخوانند باید بیک نفر اقتدا کنند و لزومی ندارد که آن شخص جزو زهاد و اوتاد باشد و همین قدر که مردم او را مردی مسلمان بدانند کافی است که بتواند امام شود و دیگران باو اقتدا کنند.

جنگ شهر اصفهان بصورتی درآمده بود که من متوجه شدم در این شهر تا خانه ای ویران نشود نمی توان سکنه آن را معدوم کرد در حالیکه (قولر بیک) و (جهانگیر) در منطقه خود خانه ها را ویران میکردند، و سکنه منازل را از دم تیغ می گذرانیدند و جلو میرفتند منم در منطقه خود،

مبادرت بهمان روش جنگی می نمودم. هنگام ظهر بر اثر حرارت آفتاب قسمتی از زمین خشک شد و ما از آن ببعد، بهتر توانستیم مبادرت بجنگ بکنیم. (قولر بیگ) و پسر (جهانگیر) بهم رسیدند و آنگاه در امتداد شرق و غرب، خانه‌ها را ویران کردند.

من ضمن پیشرفت در شهر بمحله‌ای رسیدم که خانه‌های آنجا را با چوب ساخته بودند و چون ویران کردن خانه‌های چوبی اشکال داشت امر کردم آنها را آتش بزنند و سربازان من مقدار زیادی کهنه‌های آغشته بروغن را مشتعل کردند و خانه‌ها را بدان وسیله آتش زدند و بزودی حریق توسعه یافت و سکنه خانه‌ها مجبور گردیدند که از آن منازل بگریزند و دوچار شمشیرها و نیزه‌های ما شوند.

یک وقت مشاهده کردم که گروهی از سکنه شهر، یک روحانی سالخورده را جلو انداخته‌اند و بسوی من می آیند و آن مرد کتابی در دست دارد که معلوم شد قرآن است. مرد روحانی پس از اینکه بمن نزدیک شد گفت ای امیر، تو مردی مسلمان هستی و تو را باین قرآن سوگند میدهم که از قتل عام بقیه مردم اصفهان صرفنظر کن. گفتم مردم اصفهان چون مقاومت کردند مستوجب مجازات هستند و باید قتل عام شوند آن‌ها از روزی که محاصره این شهر شروع شده تاکنون هزارها تن از سربازان مرا کشته‌اند و من نمی‌توانم از خون سربازان خود صرفنظر نمایم تنها وعده‌ای که می‌توانم بتو بدهم این است که اگر سکنه شهر تسلیم شوند ممکن است از قتل عده‌ای از آنها که بکار من می‌آیند صرفنظر نمایم. آن مرد سالخورده بگریه افتاد و گفت ای امیر، مردم این شهر از گرسنگی رمق ندارند بر این مردم گرسنه رحم کن. گفتم این مردم می‌توانستند بعد از ورود من باین شهر، دروازه‌ها را بکشایند و تسلیم شوند و در آن صورت به سکنه اصفهان رحم می‌کردم و از خون آنها می‌گذشتم ولی بعد از اینکه هزاران تن از سربازان مرا کشتند، ترحم بر آنها بيمورد است و من در جنگ بدشمن رحم نمیکنم ولی از قتل تو و کسانی که با تو آمده‌اند بمناسبت اینکه ایلچی هستید صرفنظر مینمایم.

ساعتی دیگر بمن گفتند که با ادامه ویران شدن خانه‌ها تمام اموال مردم زیر آوار می‌رود و غنیمت جنگی نصیب سربازان من نمیشود ولی اگر ببازمانده سکنه اصفهان امان بدهند غنائم جنگی نصیب سربازان من خواهد شد. این بود که من موافقت کردم از خون بازماندگان بگذرم مشروط بر اینکه خانه‌ها را تخلیه کنند. آن قسمت از سکنه شهر اصفهان که زنده مانده بودند، برای اینکه جان خود را از مرگ برهانند تسلیم شدند و من از همان روز آنها را وادار به دفن اموات کردم. در شهر آن قدر کشته بود که جز بوسیله اقدام دسته‌جمعی بازمانده سکنه شهر نمیتوانستند آنها را دفن کنند. من موافقت کردم که زنهای شهر، بین افسران و سربازانم تقسیم شوند و هرچه در شهر ارزش داشت از طرف ما تصاحب شد تا بعد ترتیب تقسیم آنها بین سربازان من داده شود.

در دومین روز جنگ اصفهان هفت هزار تن دیگر از سربازان من به قتل رسیدند و من اصفهانیها را مأمور دفن اموات خودمان نیز کردم و وقتی که از دفن اموات فارغ شدند دستور دادم که سکنه شهر و ساکنین قصبات و قراء اطراف را برای ویران کردن حصار اصفهان به بیگاری بگیرند. من هر شهر محکم را که تصرف کردم حصارش را ویران نمودم تا این که مرتبه‌ای دیگر

سکنه آن شهر، مقابل من مقاومت ننمایند. من صدرالدین را در اصفهان ندیدم و معلوم شد که آن مرد، برحسب توصیه من قبل از این که جنگ اصفهان شروع شود از آنجا رفته بود وقتی من اصفهان را تصرف کردم دوسوم شهر ویران شده یا سوخته بود و سه‌چهارم از سکنه شهر، بهلاکت رسیدند. افسران و سربازان من مجاز شدند که از زنهایی که من بآنها واگذار کردم متمتع گردند و در موقع کوچ کردن من از اصفهان آنها را بفروش برسانند یا رها کنند چون ما نمیتوانستیم زنها را با خود ببریم.

بعد از خاتمه جنگ اصفهان، من مجبور شدم که برای تقسیم غنائم جنگی بین افسران و سربازان و همچنین برای ویران کردن حصار شهر باز در آنجا توقف کنم.

## جنايات سلاطين صفويه

شکنجه‌های دوره صفوی در دوره صفوی شکنجه‌هایی اعمال می‌شده که بسیاری از آنها حتی در مقیاس زمان خود وحشتناک بوده است.<sup>۱</sup> تاریخ‌نگاران به دسته‌ای از خادمان شاهان صفوی اشاره می‌کنند که مجرمان را زنده‌زنده می‌خوردند، و یا نمونه‌های دیگری از مجازات‌ها مانند انداختن مجرمین جلوی سگان آدمخوار. چنین آمده است که بسیاری از این مجازات‌ها ریشه در سنن اقوام چادرنشینی دارد که در رکاب شاهان صفوی در آمده بودند.

### مجازات‌ها و شکنجه‌ها]

شکنجه‌های دوران صفوی شامل انواع متفاوتی بود. در بعضی مواقع شکنجه‌های وحشیانه‌ای در مورد مخالفین اعمال می‌شد.<sup>۲</sup> تاریخ‌نگاران به دسته‌ای از خادمان شاهان صفوی اشاره می‌کنند که مجرمان را زنده‌زنده می‌خوردند، و یا نمونه‌های دیگری از مجازات‌ها مانند انداختن مجرمین جلوی سگان آدمخوار. چنین آمده است که بسیاری از این شکنجه‌ها و مجازات‌ها ریشه در رسوم قبایل چادرنشین ترک آسیای میانه‌ای داشت که از حامیان شاه اسماعیل صفوی بودند و او را در به قدرت رساندن یاری نمودند.<sup>۱</sup> از جمله این رسوم که این حامیان وارد نمودند، زنده‌خواری دشمنان و استفاده از جمجمه دشمنان به عنوان جام بود.<sup>۱</sup> در دوران حکومت صفویان دسته جلاذ خام‌خوار وجود داشته است که به فرمان شاه، مقصرین را زنده‌زنده می‌خوردند.<sup>۲</sup> گاهی شاهان صفوی آنان را احضار کرده و دستور می‌دادند تا مجرمان را در جلوی چشمانش بدرند.<sup>۲</sup> این دسته از آدم‌خواران که در دربار شاه عباس نگهداری می‌شدند «چیک» نام داشتند.<sup>۴</sup> نقل است که لشکر چهل نفری آدم‌خوارانشاه

عباس همه جا او را همراهی می کردند و قربانیان را می خوردند.<sup>۵</sup> [کریم نجفی برزگر، استاد تاریخ صفوی، عنوان می کند که بسیاری از این اعمال تحت عنوان گسترش شیعه و اسلام توجیه می شد (به طور کلی صفویان تمایل داشتند که مشروعیت فرمانروایی خود و جانشینانشان را با اسلام توجیه کنند).<sup>۱۲</sup>

از دیگر شکنجه ها و مجازات های دوران صفوی زنده زنده کردن پوست مجرمان و مخالفان و پُر کردن پوست آنان با گاه و یا آویزان کردن مخالفان و انداختن آنان جلوی سگ های آدمخوار بود. همچنین کندن اعضای بدن مخالفین، ریختن سرب داغ در گلوی مجرمین، جوشاندن مجرمین در روغن جوشان، ریختن باروت در لباس مجرم و منفجر کردن آن از دیگر شکنجه های رایج در آن دوران بود.<sup>۱۳</sup> [۲] [۶] [۹]

شاردن،<sup>۷</sup> جهانگرد فرانسوی، این گونه نقل کرده است: روزی چند نفر را در نزد شاه صفی شمشیر می زدند. محمدتقی، از اهالی گناباد، که منجم دربار بود، حضور داشت و برای این که وحشیگری ها را نبیند چشمانش را بسته بود. شاه صفی متوجه این موضوع شد و بلافاصله دستور داد تا چشمان محمدتقی را از حدقه در آورند.<sup>۱۸</sup>

پیرقلی بیگ، فرستاده شاه عباس به روسیه، پس از بازگشت به ایران، به دستور شاه زبان از حلقش بیرون آورده شد و چشمانش از حدقه بیرون آمد.<sup>۹</sup> [نقل شده است که به فرمان شاه اسماعیل دوم، بیشتر کسانی که در مراسم مذهبی سب شرکت داشتند، به عنوان مجازات قطعه قطعه شدند.<sup>۱۰</sup> [همچنین، با رعیت به مانند بردگان رفتار می شد و مطابق سیاست رسمی، آنها حق ترک زمین های کشاورزی را نداشتند. زمین داران بزرگ شامل علما، افرادی معمولاً برای بازگرداندن کشاورزان فراری دست به دامان دولت می شدند و رعایایی که فرار می کردند مجازات می شدند.

## تشکیل سلطنت قزلباشان و تسخیر ایران توسط آنها

یک وقایع‌نگار اروپایی در وقایع زمستان ۸۸۰ خیر از ظهور یک پیامبر جدیدی در ایران داده چنین نوشت: «گزارشی به تاریخ دسامبر ۱۵۰۱ درباره پیغمبر جدید از قول مسافرینی که تازه از ایران برگشته‌اند داده شده که درباره صوفی ۱۴ ساله و ادعای پیامبری و خدایی او و ۴۰ خلیفه‌اش که اعمال مذهبی را از طرف او انجام می‌دهند بحث می‌کند»

یکی از بزرگان آذربایجان به نزد شاه اسماعیل رفت و به او مشورت داد که اگر بخواهد مردم تبریز را مجبور کند که مذهب خودشان را رها کرده شیعه شوند شورش خواهند کرد. شاه اسماعیل چنین پاسخ داد:

«مرا به این کار واداشته‌اند. خدای عالم و همه ائمه معصومین همراه من‌اند. من از هیچ کس باک ندارم. به توفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر می‌کشم و یک‌تن را زنده نمی‌گذارم»

یکی از بازرگانان و نیزی درباره چیره‌دستی شاه اسماعیل در عمل لواط، درباره به یک مورد که خودش شاهد بوده چنین نوشته است :

«او دستور داد تا دوازده تن از زیباترین جوانان تبریز را به کاخ هشت بهشت بردند. او با آنها

عمل شنیع لواط انجام داد، سپس آنان را به همین نیت به امرای سپاه خود سپرد»

شاه اسماعیل در خلال چند هفته بیش از ۲۰ هزار تن از مردان تبریز را به جرم سنی بودن قتل

عام کرد و مساجد تبریز را تبدیل به طویله استران و خران کرد و شکم زنان را درید و

جنینهایشان را به جرم سنی بودن بیرون کشید. در اردبیل که همه مردمش سنی بودند هر که

نمیخواست شیعه شود خانه اش را بر روی زن و فرزندان او به آتش می‌کشیدند.

درباره کشتار همگانی مردم شهر تبس توسط شاه اسماعیل چنین نوشته‌اند :

«غازیان عظام از گرد راه نرسیده در شهر تبس تاختند و هر کس را در آن بلده یافتند از دم

تیغ بی دریغ گذراندند، آنگاه سورتِ غضبِ پادشاه عرب و عجم تسکین یافت.» و «بعد از آن که هفت هشت هزار کس کشته شدند و شهر را غازیان غارت نمودند، سورتِ غضبِ پادشاه کشور گیر تسکین یافت» یک بازرگان ونیزی که همراه کاروان قزلباشان می‌رفته درباره آنها چنین نوشته است:

«نام خدا را مردم [یعنی قزلباشان] در سراسر ایران فراموش کرده و فقط نام اسماعیل را به‌خاطر سپرده‌اند. اگر کسی هنگام سواری از اسب بر زمین افتد یا از اسب پیاده شود، خدای دیگری را جز شیخ [یعنی اسماعیل] به یاری نمی‌طلبد... مسلمانان می‌گویند: لا اله الا الله محمد رسول الله؛ اما ایرانیان [یعنی قزلباشان] می‌گویند: لا اله الا الله، اسماعیل ولی الله.» و یکی دیگر از هم‌دیفان این بازرگان می‌نویسد که اسماعیل برای قزلباشان، هم خدا است هم پیامبر است و هم ولی امر و شیخ طریقت. درباره خوردن گوشت لاشه دشمنان شاه اسماعیل توسط قزلباشانش، مؤلف جهانگشای خاقان چنین نوشته است:

«پادشاه کینه‌خواه... به لفظ گهر بار ادا فرمودند که هر که سر مرا دوست دارد از گوشت دشمن من طعمه سازد... به مجرد استماع این فرمان، کوشش و ازدحام جهت اکل گوشت میتة (خوردن گوشت مردار) شیبکخان به مرتبه‌ئی رسید که صوفیان تیغها کشیده قصد یکدیگر نمودند و آن گوشت متعفن با خاک و خون آغشته را به نحوی از یکدیگر ربودند که چرغان شکاری در حال گرسنگی آهو را بدان رغبت از یکدیگر برابیند.» و امیر محمود خواندمیر می‌نویسد:

«به نوعی ازدحام هجوم شد که چند کس مجروح و زخمی گشتند، و جمعی که دورتر بودند یک لقمه گوشت او را از جمعی که نزدیکتر بودند به مبلغ کلی می‌خریدند و می‌خوردند.» شاه اسماعیل در هرات دستور داد قبر جامی شاعر نامدار ایران را شکافتند و استخوانهایش را بیرون آوردند و پراکندند. او همه فقهای هرات را قتل عام کرد و مولانا تفتازانی که بزرگترین فقیه جهان اسلام بود را قزلباشان به دستور او تکه پاره کردند. شاه اسماعیل در بغداد دستور داد ساختمان قبر امام ابوحنیفه را ویران کردند و گور ابوحنیفه را شکافتند و استخوانهایش را

بیرون آورده پراکندند و لاشه سگی در جای ابوحنیفه در ته گور افکندند و گور را تبدیل به مستراح عمومی کردند و شاه اسماعیل دستور داد که هر که در این گور بریند ۲۵ دینار تبریزی جایزه خواهد گرفت.

در کازرون و فیروز آباد که هیچ کس شیعه نبود یک کشتار همگانی از مردم کردند حتی سگان و گربه ها را به اتهام سنی بودن قتل عام کردند.

تحریکات قزلباشان در کشور عثمانی و پی آمدهای فاجعه بار آن

جنگ چالدران و از دست رفتن بخشی از غرب ایران

در این گفتار اسباب و عواملی را مورد بررسی قرار خواهیم داد که به برانگیختن سلطان عثمانی به لشکر کشی به ایران انجامید. خواهیم دید که قزلباشان در اناتولی به تحریک شاه اسماعیل شورش همگانی به راه افکندند و برای براندازی سلطنت سنیان و تشکیل سلطنت شیعی تلاش کردند، شهرها را ویران کردند و مردم را کشتار کردند و حتی یک شهر را به کلی از صحنه روزگار برافکندند. خواهیم دید که والی دیار بکر که قزلباش اهل اناتولی بود پیوسته به سلطان سلیم نامه های اهانت آمیز می نوشت و او را به جنگ با خودش تحریک می کرد. خواهیم دید که قزلباشان یقین داشتند که چنانچه بتوانند سلطان سلیم را به جنگ بکشانند برافکندن سلطنت عثمانی حتمی خواهد بود. و همه اینها سبب شد که سلطان سلیم که در آن زمان نیرومندترین ارتش روزگار را در اختیار داشت تصمیم بگیرد که به ایران لشکر بکشد؛ لشکر کشی که به شکست افتضاح آمیز قزلباشان و اشغال ارزجان و دیار بکر و بخشی از کردستان انجامید. خواهیم دید که اگر قزلباشان در اناتولی آن همه فتنه و فساد نکرده بودند سلطان عثمانی هیچ گاه با ایران وارد جنگ نمی شد.

همچنین در این گفتار تلاش خواهیم کرد که به علل و اسبابی که سبب شد سلطان سلیم توجهش را از اروپاگیری برگرداند و متوجه کشورهای عربی شود پی ببریم. خواهیم دید که چه گونه به برکت قزلباشان صفوی سلطنت عثمانی تبدیل به خلافت عثمانی شد. خواهیم دید که



ظهور قزلباشان و به راه افتادن جنگ ایران و عثمانی اروپا را از خطر حتمی افتادن به دست عثمانیها نجات داد. یعنی آنچه باعث شد که پیشروی اسلام در اروپا برای همیشه متوقف شود ظهور قزلباشان در ایران بود. همچنین خواهیم دید که سلطان سلیم نه تنها شیعه ستیز نبود بلکه نیمی از سپاهیان او شیعیان بودند خواهیم دید که لشکر کشی سلطان سلیم به ایران به هدف اشغال ایران نبود بلکه میخواست که قزلباشان را گوشمال بدهد تا دیگر در کشورش آشوب به راه نیندازند و موفق هم شد، و هر چند که مردم تبریز شادمانه از او استقبال کردند او در ایران نماند و ایران را رها کرده به عثمانی برگشت سپس برای آنکه مرزهای شرقی کشورش را مستحکم سازد بخشی از غرب آذربایجان را ضمیمه کشور عثمانی کرد خواهیم دید که سلطان سلیم وقتی مصر را اشغال کرد نشان داد که یکی از جنایتکاران بزرگ تاریخ و نسخه‌ئی از هلاکو بود.

### تغییر اخلاق نادر و ستمگری بر مردم

---

نادر شاه در اواخر عمر تغییر اخلاق داد و پسر خود رضاقلی میرزا را کور کرد. سپس از کار خود پشیمان شد و برخی از اطرافیان خود را که در این کار آنها را مقصر می‌دانست، کشت. در سال ۱۷۴۳، نیروهای نادرشاه از راهبان صومعه ایلپای در حومه شهر موصل خواستند تا به اسلام روی بیاورند که پس از امتناع راهبان، نزدیک به ۱۵۰ نفر آنها را قتل عام کردند

نادرشاه بعد از ورودش به کرمان ضمن قتل عام مردم و خواص ظلم های بسیاری بر اهالی آن شهر نمود

### قتل غارت افغانه در اصفهان

با شروع حمله محمود افغان در سال 1135 ه.ق به ایران و سقوط پایتخت اصفهان و استعفای شاه سلطان حسین صفوی، مملکت به طور ناگهانی دچار وحشت و اضطرابی شدید شد. وقتی محمود افغان به سلطنت رسید، ابتدا یکی از امرای خود را مأمور دستگیری تهماسب میرزا (شاه تهماسب دوم از 1135 تا 1145 قمری / از 1722 تا 1732 م.)، ولیعهد شاه سلطان حسین صفوی که در نواحی استان مرکزی و همدان بود نمود. به هنگام عبور محمود افغان از مسیر اصفهان به کاشان، وی در تمامی قراء و روستاها حاکمانی از جانب خود به همراه با گروهی از جنگجویان افغانی به کار گمارد. مردم این مناطق پس از مدتی از مظالم حاکمان و جنگجویان افغانی به ستوه آمده و با اقدام غیورانه خود همچون مردم شهرهای قزوین، گلپایگان، خوانسار و کاشان، حاکمان و جنگجویان افغانی را از پای در آورند و دیگر افغانها فراری شدند. نوشته اند از زمانی که سلسله صفوی و سلطان حسین صفوی ساقط و محمود افغان به جای وی به تخت پادشاهی کوتاه مدت نشست وی فجایع بسیار وحشتناکی مرتکب شد، به دستور او سربازان افغانی که سنی مذهب بودند و از بین بردن شیعیان برایشان مهم نبود در اعمال ظلم و ستم طوفان پیا کردند. افغانها نه به مردم عادی رحم کردند و نه به افراد حکومتی و خاندان سلطنتی صفوی. محمود افغان پس از تصرف شهر اصفهان، دستور داد، یک روز تمام

افراد دستگاه حکومت صفوی و شاهزادگان این خاندان را قتل عام کنند. در این واقعه تنها 31 تن از اعضای مهم خاندان شاهی به قتل رسیدند و اجسادشان را در باغ چهل ستون و محوطه های اطراف کاخ عالی قاپو پراکندند و به کسی اجازه حمل اجساد را نمی دادند تا این که محمود افغان کشته شد. جانشین وی ، اشرف افغان اجازه داد که این اجساد را دفن کنند. بدین ترتیب بعد از جمع آوری اجساد آنها را در تابوتهایی گذاشتند و با شتر جهت دفن در حریم حضرت معصومه (ع) به سمت قم حرکت دادند. نوشته اند با رسیدن این کاروان به منطقه بلوک جوشقان و میمه و مناطق کاشان و توابع ، اهالی که شیعه مذهب بودند و از افغانها نفرت داشتند ، به شدت محزون و با گریه و زاری این کاروان را مشایعت کردند. نقل می شود در کاروانسرای علی آباد ونداده ، تعدادی از جوانان غیور و مردان منطقه و اهالی جوشقان ، میمه ، وزوان و ونداده به کاروان حمله ور شده و مأمورین افغانه (محافظین کاروان) و سردسته آنان را که فردی گرجی بوده به شدت مورد ضرب و شتم قرار می دهند. پس از اطلاع اشرف افغان از برخوردهای نامناسب اهالی مسیر حمل اجساد خاندان صفویه از اصفهان به قم ، وی دسته ای از کردهای ایرانی سنی مذهب و متعصب را برای تسخیر و گوشمالی مردم مناطق کاشان و بلوک جوشقان و توابع به منطقه گسیل می دارد

عوامل متعددی در فروپاشی نظام پادشاهی صفویه نقش داشته است. این عوامل عبارتند از: [۳] [۴]

1. ناتوانی و تحلیل رفتن تدریجی نیروی نظامی و سقوط اخلاقی نظامیان و کاهش تدریجی عنصر انضباط و جانشین شدن دشمنی و حسد میان سران قدیم و جدید سپاه که در طول حاکمیت این سلسله به وجود آمد.
2. بی اعتبار شدن وحدت میان پادشاهی و مذهب و از هم پاشیدن اساس تمرکزی که در سایه وحدت مذکور، حاکمیت صفویه بر آن بنا شده بود، بی آنکه ایدئولوژی دیگری جایگزین آن گردد.

3. درهم ریختن توازن میان ممالک و خاصه و کاسته شدن از انگیزه‌ها و علائق طبقات خدمتگزار بر اثر توسعه ناحق خاصه.
4. قدرت یافتن حکومت پشت پرده و نفوذ ملکه‌ها و خواجه‌سرایان در امور سیاسی و اداری کشور.
5. فساد و عشرت‌بارگی درباریان و در رأس آن‌ها پادشاه و نا آگاهی او از اوضاع کشور.
6. حرم پروردگی شاهزادگان و محروم ماندن آن‌ها از تربیت سیاسی و اجتماعی.
7. تحقیر و خوار انگاشتن مردم و فاصله عمیق بین حکومت و مردم.

غار تگری‌های عبدالله خان حاکم قندهار و عدم توجه شاه سلطان حسین به شکایات مردم قندهار از دست ستم‌های او، تمایل مردم قندهار به ویژه قوم غلزایی را به پیوستن به حکومت مغول هند، به امید وضع بهتر، بیشتر کرد. برای کنترل طغیان‌های قندهار، شاه سلطان حسین یکی از والیان خود به نام گرگین را برای در مشقت گرفتن غلزایی‌ها، به حکومت قندهار منصوب کرد. در قندهار شخص با نفوذی به نام میرویس که نقش مؤثر و قاطعی در پی ریزی و سازماندهی نهضت ضد صفوی در میان افغان‌ها داشت، هنگام انتصاب گرگین به سمت حکمران کل قندهار، کلانتری آن شهر را بر عهده داشت. میرویس که مردی باهوش و سیاستمدار بود نهایتاً گرگین را توسط افغان‌ها و سربازان گرجی، به قتل رساند. شاه سلطان حسین طی هفت سال حکمرانی میرویس بر قندهار، نتوانست او را به زانو در آورد و میرویس به صورت خود مختار قندهار را اداره می‌کرد. نهایتاً پس از مرگ میرویس، میر عبدالعزیز یا میر عبدالله برادر میرویس جانشین او شد اما با کمک افغان‌ها، محمود افغان فرزند ارشد میرویس، با قتل میر عبدالله کنترل قندهار را به دست آورد.<sup>[۱]</sup>

نخستین هجوم محمود افغان]

در نخستین حمله محمود افغان به ایران در سال ۱۱۳۴ هجری قمری، کرمان عرصه تاخت و تاز او قرار گرفت.<sup>۱۲</sup>

*پیروزی های لطفعلی خان دماغستانی*

لطفعلی خان دماغستانی، صدر اعظم فرمانده سپاه و والی فارس، با بخشی از افراد نخبه و برگزیده سپاه خود برای راندن افغان ها به اردوگاه آنان یورش برد و آنجا را به تصرف خود در آورد. سواره نظام او، مهاجمان را تا قندهار تعقیب نمودند. محمود افغان در پایان این اولین هجوم شکست خورده و به قندهار برگشت.<sup>۱۰</sup>

دومین هجوم محمود افغان (شکست گلون آباد

در طی دو سالی که بین حمله نخست محمود افغان و یورش نهایی او، فرصت بود، دربار شاه سلطان حسین هیچ اقدام موثری در مهار کردن قدرت افغان ها که روز به روز در حال توسعه بودند، نکرد و چاره‌ای نیندیشید<sup>۱۱</sup> محمود با سپاهی که تعداد آن ۱۸۰۰۰ نفر مرکب از غلزی‌ها و هزاره‌ای‌ها و بلوچ‌ها بودند به سیستان و کرمان لشکر کشید. گرچه محمود افغان، سیستان و کرمان را در این بار دوم به آسانی فتح کرد، اما موفق به فتح قلعه کرمان، نشدند.<sup>۱۲</sup> شاه سلطان حسین وقتی فهمید محمود نزدیک اصفهان می‌باشد به او پیشنهاد باج هنگفتی داد، اما محمود افغان نپذیرفت و وحشت همچنان در اصفهان مستولی بود. در این حین صاحب منصبان شاه سلطان حسین بر سر چگونگی دفاع از اصفهان با هم اختلاف نظر داشتند. در این هنگام شاه سلطان حسین فرمان‌هایی خطاب به سرداران و حکام برخی ولایات فرستاد و تاکید کرد که با سپاهیان تحت فرمان خود هر چه زودتر در پایتخت حاضر شوند، اما جمعی از سرداران که در نواحی فارس و آذربایجان بودند، هنگامی که نزدیک اصفهان رسیدند همین که چشم ایشان بر علامات افغان‌ها افتاد، راه فرار پیش گرفته، هر یک به سمت ولایات خود فرار

کردند.<sup>۱۳</sup> سرانجام دو سپاه روبه‌روی هم قرار گرفتند. سرداران شاه سلطان حسین علی‌رغم تمایل خود در رأس یک سپاه ۳۰،۰۰۰ نفری که اکثر آن‌ها را مردان جنگ‌ناآموده تشکیل می‌دادند، به رویارویی با دشمن حرکت کردند.<sup>۱۴</sup> [۱۵]

#### محاصره اصفهان و تصرف کاخ فرح آباد]

شکست گلون آباد اوضاع حکومت شاه سلطان حسین را بیش از پیش پیچیده ساخت. اضطراب مردم در اثر اخباری که فراریان جنگ به انگیزه ترس و توجیه فرار خود منتشر می‌ساختند، غلبه شایعات بر قضاوت صحیح از میزان قدرت دشمن معاجم و هجوم زنان و مردان و اطفال برای یافتن پناهگاه، حکومت را به وضع وحشت‌انگیزی سر درگم کرده بود. یک فرانسوی که شاهد عینی اوضاع بوده، گزارش داده است.<sup>۱۶</sup> [۱۶]

با وجود آنکه برای حمل سلاح عده‌ای کثیر مرد وجود دارد، فقط پانصد نفر سرباز داوطلب برای دفاع شهر گرد آمده‌اند. از هر هزار نفر ساکنان شهر، ده نفر مسلح به چشم نمی‌خورد. در اینجا همه چیز آشفته و به هم ریخته است.

پس از پیروزی محمود افغان در جنگ گلون آباد، او به کاخ فرح آباد حمله کرد و افغان‌ها به راحتی وارد کاخ شدند و آن‌را به تصرف درآوردند. لکهارت می‌گوید:<sup>۱۷</sup> [۱۷]

شگفت آنجاست که شاه سلطان حسین که آن همه مبالغ‌گزارف صرف بنای آن کرده و از گذراندن ایام در آنجا حظ و بهره‌ای فراوان برده بود، تصمیم گرفت از آن بدون لحظه‌ای مقاومت چشم‌پوشد.

#### فروپاشی و تاج نهادن]

سرانجام پس از محاصره‌ای که حدوداً یک سال طول کشید، شاه سلطان حسین خود را تسلیم محمود افغان کرد. شاه سلطان حسین و همراهان انگشت شمار او، از میان کوچه‌ها و خیابان‌های اصفهان، شرمگین و اندوهبار عبور کردند، شاه سلطان حسین با اسبی که از محمود افغان به

عاریه گرفته بود، با تشریفات غم انگیزی وارد کاخ محبوب خود فرح آباد شد.<sup>۱</sup> گزارش ژوزف  
آپی سالمیان مترجم و منشی ارمنی آنژ دو گاردان کنسول فرانسه صحنه را این گونه نقل  
می کند:<sup>۱۸</sup>

محمود افغان در گوشه تالار بر مخده زربفت تکیه داشت. شاه به گوشه دیگر تالار هدایت شده در  
آنجا قرار گرفت. شاه سلطان حسین پس از ادای تحیات گفت: فرزندم چون اراده قادر متعال  
بر این قرار گرفته که من بیش از این سلطنت نکنم و به موجب مشیت باری تعالی وقت آن  
شده که تو از اورنگ سلطنت ایران بالا روی، من از صمیم قلب سلطنتم را به تو وا می گذارم و از  
خداوند توفیق تو را می خواهم. شاه پس از ادای این چند کلمه، طره پادشاهی را از دستار  
بر گرفته آن را برای تسلیم به محمود، به امان الله سپرد. ولی چون متوجه شد که محمود از این  
کار آزرده خاطر است، طره را از امان الله باز گرفت و خود نزد محمود رفت و آنرا با دست های  
خویش بر سر محمود بسته، بار دیگر برای وی توفیق خواست و بی درنگ به جای خویش  
باز گشت و نشست.





## کشتار کرمان

مردم کرمان چندبار گرفتار حملات دشمنانه متجاوزان و قتل‌عام قرار گرفته‌اند که آخرین بار آن توسط آقا محمدخان قاجار در سال ۱۲۰۹ هجری قمری صورت گرفت. ماجرا به براندازی دودمان زندیه و پیدایش دودمان پادشاهی قاجار مربوط می‌شود. در حقیقت مردم این سامان قربانی کشمکش و نبرد سرنوشت ساز دو قدرت داخلی یعنی لطفعلی خان زند آخرین بازمانده پادشاهی زند و آقا محمد خان قاجار بنیانگذار سلسله قاجار شدند.

هنوز مراسم خاکسپاری کریم خان (۱۱۹۳ هجری قمری) پایان نیافته بود که سران حکومت برای کسب قدرت به کشمکش پرداختند. سرانجام در سال ۱۲۰۳ هجری قمری لطفعلی خان فرزند جعفرخان به قدرت رسید. شش سالی که لطفعلی خان به ظاهر قدرت را در دست داشت جز درگیری با مخالفان کار دیگری نداشت. در این دوران کشمکش‌های داخلی زندیه باعث شده بود، سران ایل قاجار که در شمال ایران، نواحی گرگان و مازندران‌الخصوص در استرآباد نفوذ داشتند، به طمع افتاده و به سوی گرفتن قدرت خیز بردارند و پس از آخرین درگیری‌های بین لطفعلی خان و آقامحمدخان، خان قاجار به شیراز لشکرکشی کرد و پایتخت آخرین بازمانده دودمان زند را محاصره کرد.

دو ماه محاصره، باعث کمبود مواد غذایی برای سربازان و چارپایان قجرها شد و آنها به ناگزیر به تهران بازگشتند. لطفعلی خان به خیال پیشگیری از حمله مجدد وی به کرمان لشکرکشی کرد تا بر آنجا مسلط شود و راه نفوذ خان قاجار را سد کند. اما وی در این حمله موفق نبود و به

شیراز بازگشت. این شکست سیاسی آثار بدی در درون نظام زندیه گذاشت و برخی سران و قدرتمندان درون حکومت به دلیل عدم کفایت لطفعلی خان به فکر توطئه علیه وی افتادند. سرانجام با لشکرکشی آقا محمدخان به شیراز، با نوعی حيله جنگی لطفعلی خان شکست خورد و به کرمان گریخت. آقا محمد خان در سال ۱۲۰۶ هجری قمری در عمارت کلاه فرنگی شیراز به تخت نشست. طی دو سال بعد میان این دو رهبر نبردهای پراکنده پی رخ داد تا لطفعلی خان سرانجام در ۱۲۰۸ بر کرمان مسلط شد. این خبر آقا محمدخان را برانگیخت که کار وی را یکسره کند؛ لذا در تابستان همان سال وی با لشکری مجهز به کرمان حمله برد و پس از نه ماه از محاصره شهر در حالیکه اردوی قاجار به شدت خسته شده بود و خان قاجار قصد مراجعه به تهران و دست بردار شدن از حکومت زندیه را داشت، با خیانت عده‌ای از داخل شهر کرمان و بازکردن یکی از دروازه‌های شهر و با شکست لطفعلی خان کرمان را تسخیر کرد و به کشتار و قتل‌عام مردم آن دیار پرداخت. بسیاری از مردم را کور کرد و عده زیادی را به طرز فجیعی به قتل رساند. گفته‌اند او دستور داد تپه‌ای از چشمان مردم بسازند. عده‌ای، تعداد کور شده‌ها را ۲۰ هزار و بعضی دیگر ۷۰ هزار نفر ذکر کرده‌اند. او سربازانش را در تجاوز به زنان شهر و غارت اموال آنها آزاد گذاشت. لطفعلی خان نیز که به بم گریخته بود توسط حاکم آنجا دستگیر و تسلیم آقا محمد خان شد. به دستور وی ابتدا لطفعلی خان را کور کرده و سپس به طرز فجیعی به قتل رساندند. بدین سان سلسله زندیه به نقطه پایان خود رسید.



## جنایت شاهان قاجار و بلایای حکومت آنان

در زمان قاجار مردان در گرفتن زنان از نظر تعداد هیچ محدودیتی نداشتند و تعداد زنان به توانایی مالی آنها بستگی داشت، بنابراین شاهان قاجار که از لحاظ مالی از همه دارا تر بودند زنان حرمسرا هم تا حدی بی خبر از همه جا، زنان بیشتری در حرمسرای خود جای می‌دادند بخشی از تاریخ قاجار را تحت تاثیر وجودشان قرار دادند. آنها به بهانه‌های مختلف راهی حرمسراها می‌شدند

عده‌ای از زنان به دلایل سیاسی منتخبین حضور در حرمسرا بودند. ازدواج آقامحمدخان با گل‌بخت خانم دختر یکی از سران قبایل ترکمن برای اتحاد با این قبیله بود. این دست ازدواج‌های مصلحتی در زمان قاجار رواج زیادی داشت. آنها با سران ایل‌ها و طایفه‌ها وصلت می‌کردند. گاهی این حکام بودند که برای روابط با شاه پیش دستی می‌کردند، مثلا الله یارخان حاکم عصیانگر سبزوار به خاطر عذرخواهی از شاه، و ابراز پشیمانی، دختر خود را روانه دربار فتحعلی شاه کرد. همچنین محمدشاه با دختر قاسم خان یکی از سران طایفه قاجار که در تاریخ به مشهور است ازدواج کرد. مهد علیا مادر ناصرالدین شاه بود مهدعلیا نام

کلنل ماساگوفسکی. زنان حرمسرا یکی از موضوعات ثابت نقل خاطرات از دوران قاجار است: فرمانده بریگاد قزاق روسیه تزاری در ایران زمان قاجار در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: حرمسرای ناصرالدین شاه متشکل از چند صد زن می‌شد که اکثرا از میان منتفذترین طبقات «جامعه گرفته شده بود. نه فقط با اعیان و اشراف ایران که در راس امور قرار گرفته و در خود تهران می‌زیستند بلکه حتی با دور افتاده ترین گوشه و کنار ایران، نزدیکترین وابستگی خویشاوندی داشتند. در زمان ناصرالدین شاه هیچ استان، هیچ شهرستان مهم، هیچ ایل و

طایفه، هیچ ملاک با نفوذی نبود که شهره‌ترین زیبا رویان آنها نماینده‌ای در تهران نداشته  
باشد.»

## ناصرالدین شاه و زنانش

گروه دیگری از زنان حرمسرا شامل دختران یا زنانی بودند که از طریق جنگ‌ها و یا دزدیده شدن و یا تجارت برده، اسیر و فروخته می‌شدند و تحت عنوان کنیز در خدمت شاهان قاجار قرار می‌گرفتند. در دوران آقامحمدخان در قفقاز پانزده هزار دختر به اسارت او در آمدند که تعدادی از آنها روانه‌ای حرمسرای او شدند و بقیه در بازارها به فروش گذارده شدند.

رواج حرمسراهای قجری که نماد برجسته‌ای از هر حاکم ایرانی در آن زمان بود از زمان آقامحمدخان شروع شد. آقامحمدخان اولین پادشاه سلسله قاجاری با اینکه مقطوع‌النسل بود اما برای بستن دهان اطرافیان ابتدا با بیوه برادر خود ازدواج کرد و سپس زنان زیادی را وارد حرمسرای خود کرد. زنان که هیچ ارزشی از نظر شاه نداشتند اما به حرمسرا آمده بودند تا قدرت و اعتبار او را زیاد کنند.

تاریخ (سلطان احمد میرزا، شاهزاده قاجار و پسر چهل و نهم فتحعلی‌شاه قاجار در کتاب خود در دوران سی و هشت ساله: از خشونت‌های سخت آقامحمدخان به زنان خود می‌گوید (عضدی فتحعلی‌شاه زنان زیادی را در حرمسرای خود جمع کرد

از بدو ایجاد عالم تا حال، احدی از «میرزا ابراهیم آشتیانی از رجال دوره قاجار معتقد است نسل آدم به کثرت اولاد و احفاد او نبود، و عدت اهل حرمسرای آن حضرت تخمیناً پانصد نفر

«می شوند که علی الدوام با آنان به عیش مشغول بوده

در نوع و انتخاب زنان فتحعلی شاه هم نقل های تاریخی وجود دارد. تاج الدوله از همسران مشهور او رقاصه ای بیش نبود. سنبل خانم از دیگر زنانش از اسرای کرمان بود. اوج امیال فتحعلی شاه با قتل برادرش و تصاحب همسر او نمود می کند. مادر محمد علی خان از پسران فتحعلی شاه یک زن گرجی اسیر بود که شاه به علت زیبایی اش او را خریداری می کند

حرمسرای قاجاری در زمان محمد شاه رونق کم تری دارد. اما ناصرالدین شاه در حکومت پنجاه ساله خود حرمسرای خود را گسترش داد. او از لحاظ تفنن طلبی در گزینش زنان، در راس شاهان قاجار است. ماجراهای زیادی از نوع انتخاب های ناصرالدین شاه، وجود دارد که به داستان می ماند اما واقعیت این است که بارها اتفاق افتاده بود که شاه به گشت و گذار می رفت، در بین راه دختری دیده و می پسندید و دختر وارد حرمسرای شاه می شد

امینه اقدس یکی از زنان قدرتمند شاه، در سفر به نواحی کردستان، به عنوان کنیز خریداری شده و بعد از آن به عنوان یکی از زنان قدر حرمسرا شناخته می شود. در سفر شاه به مازندران در مسیر دختری به نام فخری مورد پسند شاه قرار می گیرد و روانه حرمسرا می شود. مادر ظل السلطان بزرگترین پسر ناصرالدین شاه دختر آسیابانی بود که شاه در جوانی شیفته او شده

ناصرالدین شاه تعدادی از همسرانش را در مهمانی های که برای او برگزار می شد انتخاب بود می کرد.

برای صاحب خانه «: مادام کارلاسرنا (جهانگرد ایتالیایی) مهمانی ها را این چنین توصیف کرده افتخار بس بزرگی ست که شاه سری نیز به اندرون بزند و در چنین مواقعی زنان بدون حجاب «.در برابر شاه حاضر می شوند و تشریف فرمایی وی را با رقص و آواز جشن می گیرند

زنان در دوره ی قاجار مقید به داشتن حجاب بودند اما با این وجود مجاز نبودند تا با حضور ناصرالدین شاه از او رو بگیرند و در این دیدارها بود که بعضی از آنها به حرمسرا راه پیدا می ناصرالدین شاه به غیر از مراسم های بزم و مهمانی در مراسم تعزیه هم به دنبال یافتن .کردند دختران برای حرمسرای خود بود. حاجیه خانم علویه کرمانی در سفرنامه خود اطلاعاتی از دربار امروز به طریق دیروز رفتم تعزیه. شاه اینجا شب و روز پهلوی «:ناصری می دهد، او می گوید زن هایش می نشیند. منزل خاصی ندارد. گاهی این اطاق، گاهی آن اطاق، گاهی پشت زنبوری با زن ها صحبت می کند. دخترهای مردم را تماشا می کند، پول می دهد. مردم بی عار هم دخترها «.را می آورند نشان می دهند

راه دیگر ورود زنان به حرمسرای قاجاری، از طریق زنان حرمسرا بود. بعضی از زنان برای اینکه شاه را فریفته خیر خواهی خود کنند سعی در آشنایی شاه با کنیزان و خدمتکاران خود داشتند. زنان جا افتاده حرم تلاش می کردند که در اطراف خود خدمتکاران زیبا و خوش رو و تربیت شده داشته باشند. مثلا مادر شاهزاده ملک قاسم میرزا جهت جلب رضایت فتحعلی شاه چند نفر از خدمتکاران خود را تقدیم شاه کرد. امینه اقدس همسر ناصرالدین شاه دختران جوانی را که شاه مایل بود هر هفته یکی از آنها را صیغه کند برای وی تدارک می دید





زنان برای دیدار با ناصرالدین شاه صف کشیده اند

نوع انتخاب زنان بر وضعیتشان در حرمسرا تاثیر می گذاشت. به همین دلیل تفاوتی که در اصل و نسب زنان وجود داشت از عوامل مهم کشمکش های بی پایان حرمسرا بود. زنانی که دارای ریشه خانوادگی سلطنتی بودند از دیگران متمایز می شدند

از آنجایی که فرصت کافی برای سرکشی به همه زنان حرمسرا به ویژه در عهد فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه فراهم نبود محدودیت های خاصی برای تماس با شاه وجود داشت. مراسم سلام

در اندرون انجام می‌شد. زنان حرمسرا بر اساس القاب و مناصب خود به ترتیب در صف سلام می‌ایستادند. در این مراسم دو زن حق نشستن داشتند و مابقی موظف بودند تا آخر مراسم سلام سرپا بایستند. همچنین بر خورد شاه با زنان بزرگ زاده و معتبر با حفظ احترام کامل بود. این زنان روزی یک ساعت حق حضور داشتند و در هنگام مراسم «:سلطان احمد میرزا می‌گوید تشریفات در صفی جدا از سایر زنان می‌ایستادند و در هنگام دیدار و ملاقات شاه با آنان «.دیگران مطلقاً حق حضور و تشریف نداشتند.

در طول مدت نزدیک به یک قرن و نیم دوران حکومت قاجاریه از شخصیت‌های بسیاری نام برده شده است و در میان رجال این دوران زنی به نام ملک جهان خانم مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه به چشم می‌خورد که یکی از شخصیت‌های قابل توجه و زن مقتدر و بد نام دربار ناصری است.



وی دختر محمد قاسم خان قاجار پسر سلیمان خان دائی زاده آقا محمد خان از بطن بیگم جان خاتون دختر فتحعلی شاه است و مادر او خواهر حسینعلی میرزای فرمانفرما بوده است. در سال 1220 ق. متولد شد، در 16 سالگی به عقد محمد شاه قاجار درآمد و از او صاحب دو فرزند یکی ناصرالدین شاه و دیگری ملک زاده خانم. ملقب به عزه الدوله گردید.

دخالت وی در قتل امیر کبیر باعث شد که در میان مردم، منفور جلوه کند و جنبه‌های دیگر اخلاقی او از نظر دور شود. اما بدون تردید در زمانی که زنان بسیار محدود و بسته می‌اندیشیدند، مهدعلیا زنی دارای لیاقت و شایستگی بسیار حتی بیشتر از برخی مردان اطرافش بود. زنی هوشمند و کاردان، باسواد و در نقاشی و گلدوزی متبحر، به زبان عربی تسلط داشت،

با فارسی به نظم و نثر آشنا بود و آثار منظومی از او به جا مانده است . خط درشت و ریز را با تسلط و به خوبی می نگاشت .

پس از مرگ محمد شاه زمام امور را به کمک سفیر انگلستان بدست می گیرد و پایتخت را در مدت 45 روز تا زمان تاج گذاری ناصرالدین شاه آرام نگه می دارد . گرچه تدابیر میرزا تقی خان در این زمان تأثیر به سزایی در این آرامش داشته است ، اما نمی توان نادیده گرفت که حضور مهدعلیا نیز از پاشیده شده امور جلوگیری کرده است .

ارتباط وی با سفارت انگلستان به خصوص کلنل شیل وزیر مختار وقت بسیار صمیمانه بود و کلنل شیل با کمک رسانی به مهدعلیا در آن زمان برای آرام نگاه داشتن پایتخت تا رسیدن ولیعهد به تهران منت زیادی بر سر شاه و مادرش داشت .

مهدعلیا در زمان سلطنت ناصرالدین شاه دوبار با لیدی شیل همسر وزیر مختار دیدار کرد . این دیدار در زمانی انجام شد که امیر به شدت رفت و آمدهای مهدعلیا را کنترل می کرد و احتمالاً هم برای کسب اخبار و مبادله اطلاعات صورت می گرفت . لیدی شیل این دیدارها را در خاطرات خود ثبت کرده است و توصیفی که از مادر شاه می نماید بسیار جالب توجه است . وی در خاطرات خود نقل می کند که: مادر شاه زنی زیبا ، متکی به نفس و با هوش است و از معدود زنان درباری در ایران است که به اقتدار خاصی دست یافته است .

می گویند زنی است خیلی باهوش و عاقل ، دارای شرم سیاسی که کارهای مهمی انجام داده است . حتی در اوایل سلطنت «ناصرالدین شاه» ، قبل از آن که شاه وارد تهران شود ، در زمان غیبت وی ، چهل روز تهران را به تنهایی و با کمال قدرت اداره کرده است .

مهدعلیا بسیار باهوش ، جاه طلب و تجمل پرست و از زیبایی بی بهره بود . خط و ربطی داشت و به شیوهی چلیپا (خط منحنی) ، خوب می نوشت . به علاوه در فن مکر زنانه ، استاد بی بدیلی بود . منش او را قدرت پرستی و جنون جنسی می ساخت . زندگی او ، پروردهی آن دو عنصر بود

نسبت به سوابق اخلاقی مادر «ناصرالدین شاه» حرف‌ها می‌زنند. می‌گویند حتی این پسرش، ناصرالدین شاه، نتیجه‌ی معاشقاتی است که او با شاهزاده «فریدون میرزا» داشته است. می‌گویند زنی است خیلی باهوش و عاقل، دارای شم سیاسی که کارهای مهمی انجام داده‌است. حتی در اوایل سلطنت «ناصرالدین شاه»، قبل از آن که شاه وارد تهران شود، در زمان غیبت وی، چهل روز تهران را به تنهایی و با کمال قدرت اداره کرده‌است



ملکه‌ای بی‌اندازه خوشگذران و عشرت‌طلب بوده‌است. اغلب موسیقیدان‌ها و رقاصه‌ها را به قصر خود دعوت می‌کرده و با معشوق‌های خویش مشغول معاشقه می‌شده است. اما جالب آن که همان مطرب‌ها و رقاصه‌ها خبر این خوشگذرانی‌ها را در شهر پخش می‌کرده‌اند. البته این امر بر «امیرنظام» سنگین می‌آمده و از این رو به عناوین مختلف، جلوی این کارهای او را می‌گرفته است. در این میان، «مهدعلیا» نیز بیکار ننشسته است و با بدگوییها و دسیسه‌های خود در حضور ناصرالدین شاه، باعث برکناری امیر از صدارت شده است او در تمام عزل و نصب‌های دربار نظارت داشت و در شیوه اداره امور کشور دخالت می‌کرد. امیر کبیر از نفوذ و سلطه‌گری این زن جلوگیری کرده و تلاش می‌کرد از دخالت او در امور مملکتی جلوگیری کند.

مهدعلیا امیر کبیر را سدی در راه اهداف پلید خود می‌دانست. مهدعلیا رعایت آبروی خاندان سلطنت را نمی‌کرد. این موضوع توسط کارآگاهان امیر برای وی کاملاً آفتابی شده بود و امیر تحمل چنین وضعی را نداشت. او موضوع را محرمانه به اطلاع شاه رساند. نهایتاً پیشنهاد شد در یک برنامه شکار، مهدعلیا هدف قرار گیرد و به طوری که صورت اشتباه داشته باشد با یک گلوله این ننگ از دامان سلطنت زدوده شود. شاه این طرح را پذیرفت. اما این مطلب درز کرد و به گوش میرزا آقاخان نوری رسید و او هم بلافاصله با شخص ملکه مادر در میان گذاشت و سرانجام از آن حربه‌ای کاری علیه امیر ساختند و به کار بردند.

سرانجام دسیسه‌های «مهدعلیا» و همدستانش، شاه قاجار را به یکی از ننگین‌ترین کارها یعنی صدور فرمان قتل «امیر کبیر» واداشت. مأموران شاهی، در هجدهم ربیع‌الثانی سال 1268 در حمام «فین» کاشان، رگ‌های او را زدند و جان شریف و ارزشمندش را گرفتند. ایران در آن زمان، یکی از کارآمدترین شخصیت‌های ترقیخواه خود را از دست داد.

مهدعلیا امیر کبیر را سدی در راه اهداف پلید خود می‌دانست. مهدعلیا رعایت آبروی خاندان سلطنت را نمی‌کرد. این موضوع توسط کارآگاهان امیر برای وی کاملاً آفتابی شده بود و امیر تحمل چنین وضعی را نداشت.

اما برخلاف همه‌ی این دسیسه‌ها که به مرگ «امیر کبیر» منجر شد، «مهدعلیا» در تلاش بود تا با دست‌زدن به کارهایی از قبیل درست کردن و تعمیر بناهایی مانند مسجد، کاروانسرا، مدرسه و باغ، نام نیکی از خود به یادگار بگذارد. از جمله‌ی آن‌ها می‌توان به باغ «مهدعلیا»، مدرسه‌ی «حکیم باشی» در ارگ، بقعه و بارگاه «زبیده‌خاتون» در نزدیکی شهر ری، تعمیر مسجدی معروف به نام مسجد «مادر شاه» اشاره داشت.

اما مهدعلیا نیز همانند هر انسانی دارای نقاط ضعف و قوتی بود چرا که او با وجود فسادهای جنسی که داشت اما در اواخر عمرش نسبت به انجام امور مذهبی متمایل گشته بود. مهدعلیا پای بند مراسم و مناسک دینی خود بود. در ماه رمضان هر شب بانوان به سفره افطار وی می‌آمدند و پس از افطار به مقابله قرآن می‌پرداختند. بارها ناصرالدین شاه شب‌ها به دیدار مادر می‌رفت و در مقابل رحل وی به قرائت قرآن می‌پرداخت و در محرم و صفر هم همه روزه چند تن از روضه‌خوان‌های خوش‌صوت یکی پس از دیگری در دستگاه وی به ذکر مصیبت آل‌عبا می‌پرداختند. در سفر عتبات همراه شاه بود و به مکه هم مشرف گردیده بود. سرانجام مهدعلیا در سال 1291 ق. در حالی که مغضوب ناصرالدین شاه بود، از دنیا رفت.

بی‌کفایتی

بی کفایتی های شاهان قاجار آنچنان بود که بر عامی ترین مردم نیز ، سلطنت چنین فرد نالایقی گران می آمد . در دوره نکبت بار فتحعلی شاه قاجار دو معاهده ننگین " گلستان " و " ترکمان چای " میان ایران و روسیه منعقد شد و دست ایران را از قفقاز ، ارمنستان و آذربایجان شمالی کوتاه کرد؛ مردم می دیدند که قسمتی از خاک کشورشان به سادگی به کشوری بیگانه واگذار می شود و سلطان را خم به ابرو نمی آید. این خود زمینه ای برای ایجاد زمزمه های نارضایتی را در میان مردم فراهم کرد

ناآگاهی مردم زمینه مساعدی برای نشر این اندیشه و قبول همگانی آن بود ، ولی پس از - زنده یاد " میرزا تقی خان امیر کبیر " که آغازگر تاسیس مدارس همگانی ، اعزام دانشجو به خارج از کشور ، انتشار روزنامه و بسیاری دیگر از اقدامات اصلاحی بود سطح آگاهی مردم اندکی . افزایش یافت

اقدامات روشنگرانه " سیدجمال الدین اسدآبادی " که در صدد اتحاد دنیای اسلام در برابر - استعمار انگلیس بود ، خود به یکی از عوامل افزایش سطح آگاهی مردم بدل شد

واگذاری انحصار برخی از خدمات و گمرک ها به بیگانگان خشم مردم را بر انگیخت به طوری که - نمونه بارز آن را می توان در واقعه " رژی " یا تحریم تنباکو در ایران بنا بر فتوای علمای تشیع سراغ گرفت ، که طی آن مردم با شکستن قلیان ها اعتراض خود را به گوش شاه رساندند و ناصر الدین شاه به ناچار این امتیاز را ملغی کرد

دوره قاجار به راستی دوره بسیار اندوه باری در تاریخ کشورمان محسوب می شود دوره ای که طی آن احترام ایران و ایرانی در نزد قدرت های جهانی به شدت کاهش یافت و آنان ایران را چون میراث مرده ای بی وارث میان خود تقسیم کردند ، و دراین میان شاهان قاجار در اعتراض به این چپاول تنها می گفتند " مگر ایل قاجار چقدر زمین و چراگاه می خواهد؟ همانقدر برای ایل ما کفایت می کند " نگاه شاهان قاجار به کشور نه یک نگاه ملی که همان نگرش کوتاه و منحط ایلی - عشیره ای بود . بی انقراض می توان سیاه ترین این ایام را دوره

طولانی سلطنت ناصر الدین شاه دانست که به مدت 50 سال بر ایران حکومت کرد و بزرگترین امتیازهای کمرشکن و خانه بر- باد- ده - به خارجیان اعطا کرد. نمونه هایی از این امتیازات : واگذاری استخراج کلیه معادن و ذخایر زیر زمینی به جز فیروزه ، نمک و سنگ های قیمتی به یک فرد انگلیسی ، واگذاری تفحص و جستجو در شهر باستانی شوش و باستان شناسان فرانسوی که طی آن بسیاری از آثار تاریخی کشورمان به یغما رفت ، واگذاری انحصار خرید و فروش تنباکو ، واگذاری امتیاز گمرک های جنوب و شمال به انگلیس و روسیه، واگذاری انحصار کشتیرانی در کارون به دو فرد انگلیسی ، و بسیاری امتیاز های دیگر که سلطان ظل الله .مبالغ دریافتی آنها را خرج سفرهای متعدد خارج از کشور می کرد

علاوه بر این مواردی که شمردیم ناصر الدین شاه در طی سفرهای متعدد خود به اروپا در اواخر قرن نوزدهم بر شدت استبداد و دیکتاتوری خود افزود. پس از سال 1848 بروز شورش های خیابانی در پاریس ، رژیم سلطنتی سقوط کرد و جمهوری سوم در این کشور تشکیل شد . در این زمان افکار آزادی خواهانه در کشورهای اروپایی رو به افزایش نهاد و دولت ها برای جلوگیری از اقدامات آزادی خواهان بر شدت استبداد خود افزودند؛ به ویژه در این ایام پروس و امپراتوری اتریش - هنگری در اوج دیکتاتوری حکومت می کردند و ناصرالدین شاه نیز در طی سفر به این کشورها و در تقلید از آنان بر میزان استبداد خود افزود ، از تعداد وزارتخانه ها کاست و نشر افکار را ممنوع کرد. در این زمان بود که وی دستور اخراج سید جمال الدین . اسدآبادی را صادر کرد، و هزینه های این استبداد سیاه را نیز پرداخت

در روز جمعه 17 ذی القعدة 1313 مطابق با 19 آوریل 1896 م "ناصرالدین شاه در سن شصت و هفت سالگی در حالی که خود و دربارش را برای برگزاری جشن پنجاهمین سال سلطنت آماده می کرد، به فتوای سید جمال الدین اسدآبادی در حرم حضرت عبدالعظیم به ضرب (طپانچه میرزا رضای کرمانی به قتل رسید. "1)

این اقدام در کشور ما در نوع خود بی نظیر بود که مردی برخاسته از طبقات فرودست اجتماع که زندگی را با خرده فروشی سپری می کرد و کاسبی فرودست بود، در یک اقدام متهورانه اولین شخص مملکت را به ضرب گلوله از پای درآورد.

میرزا رضا، مردی از طبقه فرودست بود ولی ناآگاه نبود "میرزا محمدرضا در تهران به دست فروشی و سمساری پرداخت در این شغل موفقیت هایی به دست آورد و کم کم نزد تجار تهرانی اعتباری کسب کرد. از حاج ملاحسن ناظم التجار ترمه به امانت می گرفت و در خانه های اعیان و شاهزادگان پایتخت نشین به فروش می رساند... او با ورود به خانه اهل دربار برای فروش کالا نفوذ کلمه ای در بین زنان که عمده مشتریان او بودند کسب کرد و بعدها در مقدمات شورش تنباکو از این نفوذ کلمه به خوبی استفاده کرد... وقتی واقعه تحریم تنباکو و شکستن قلیان ها پیش آمد میرزا رضا که در خانه ها نفوذ فراوان داشت بسیاری از زنان بزرگان را تهییج به مقاومت کرده بود. و بسیاری از قلیان ها در خانه ها به تحریک و اشاره او شکسته شده بود." (2) فعالیت های میرزا رضا تنها در تحریم تنباکو خلاصه نمی شد بلکه وی با سید جمال الدین اسدآبادی نیز مراداتی داشت. در جریان خرده فروشی ها میرزارضا به خدمت حاجی محمدحسن امین الضرب تاجر تهرانی درآمد... و با سیدجمال الدین اسدآبادی آشنا شد و خیلی زود تحت تاثیر افکار و اندیشه های سیدجمال قرار گرفت و... بسیاری از فعالیت های سیاسی سید به دست او انجام می شد... ناصرالدین شاه سید را به اجبار از ایران اخراج کرد. در این واقعه میرزا رضا برای اولین بار به طور علنی دست به تظاهرات سیاسی زد و برای (اولین بار به این جرم دستگیر شد و چوب خورد." (3)

تبعید سید جمال الدین بر میرزا رضا گران آمد، برخی را عقیده بر این است که میرزا رضا به فتوای سیدجمال الدین اقدام به قتل ناصرالدین شاه کرده است ولی این، قولی نیست که همگان بر آن متفق القول باشند. به هر صورت میرزا رضا معصومانه می اندیشید که قتل شاه زمانه، قطع ریشه استبداد است؛ مرگ ناصر الدین شاه اگر استبداد را به طور کامل از بین نبرد. ولی زمینه های پایان عمر دیرپای استبداد مطلقه را فراهم کرد.



آیا اگر اقدام میرزا رضا کرمانی برای پایان دادن به استبداد دیرپای ناصرالدین شاه نبود در 10 سال پس از آن درخت مشروطه به بار می نشست؟ آیا اگر مظفرالدین شاه، پسر علی، فرتوت و ناقص العقل ناصرالدین شاه عاقبت تلخ پدر را ندیده بود به راحتی در برابر خواست های مشروطه خواهان تسلیم می شد؟ باید گفت که اقدام میرزا رضا را نمی توان و نباید با معیارهای کنونی سنجید در این زمانه توسل به زور و خشونت از قبیح ترین افعال و اعمال است. ولی در زمانی که میرزا رضا به قتل ناصرالدین شاه دست گشود، دستش از تمام راههای فرج و گشایش کوتاه بود و می اندیشید که اساس استبداد شخص ناصرالدین است و باز گمان می کرد که با قطع آن، سلسله دراز دیکتاتوری را قطع کرده است. روحش شاد باد.

معاهده گلستان) به روسی (Гюлистанский договор) پیمانی است که در تاریخ ۳ آبان ۱۱۹۲ (۲۵ اکتبر ۱۸۱۳) در پی جنگ های ایران و روسیه در دوره قاجار بین این دو کشور امضاء شد. به دنبال این قرارداد، حکومت بخش هایی از شمال دولت شاهنشاهی ایران شامل قفقاز، ارمنستان و ایالت های شرقی گرجستان یعنی کاختی و کارتلی از ایران سلب و به روسیه تزاری واگذار شد.

همزمان با فعالیت‌های گاردان فرانسوی برای تقویت قوای نظامی ایران، به دنبال قتل تسی تسیانف فرماندهی سپاه روسیه به عهده گوداوویچ (Goudawitch) افتاد.<sup>۱</sup>

گوداوویچ در سال ۱۲۲۳ ه. ق به صورت ناگافل به ایروان حمله برد. اما شکست خورد و برگشت. عباس میرزا برای تنبیه سپاه روسیه از تبریز به نخجوان رهسپار شد و طی چند نبرد در اطراف شهر ایروان و دریاچه گوگچه سپاهیان روس را مغلوب کرد.

در سال ۱۲۲۵ ه. ق. حسین خان قاجار حاکم ایروان علیه روسها شورش کرد. او گروه بزرگی از روسها را به اسیری گرفت و به تهران گسیل داشت. این روزها (۱۲۲۶-۱۲۲۵ ه. ق) همزمان با خروج گاردان از ایران و ورود هیئت نظامی انگلیسی به ایران است.

در این زمان روسها خواستار صلح با ایران شدند با این شرط که سرزمین‌های متصرفه در تصرف آنها باقی بماند و نیز ایران به آنها اجازه عبور از داخل کشور برای حمله به عثمانی را بدهد. دولت قاجاری ایران این درخواست را نپذیرفت.

پس از ورود سرگور اوزلی به علت پیوند دوستی که میان انگلیس و روسیه ایجاد شده بود، بر آن شد که بین ایران و روسیه، صلح برقرار کند. وی خواستار آن بود که افسران انگلیسی که در سپاه ایران بودند از جنگ با روسیه دست بردارند.

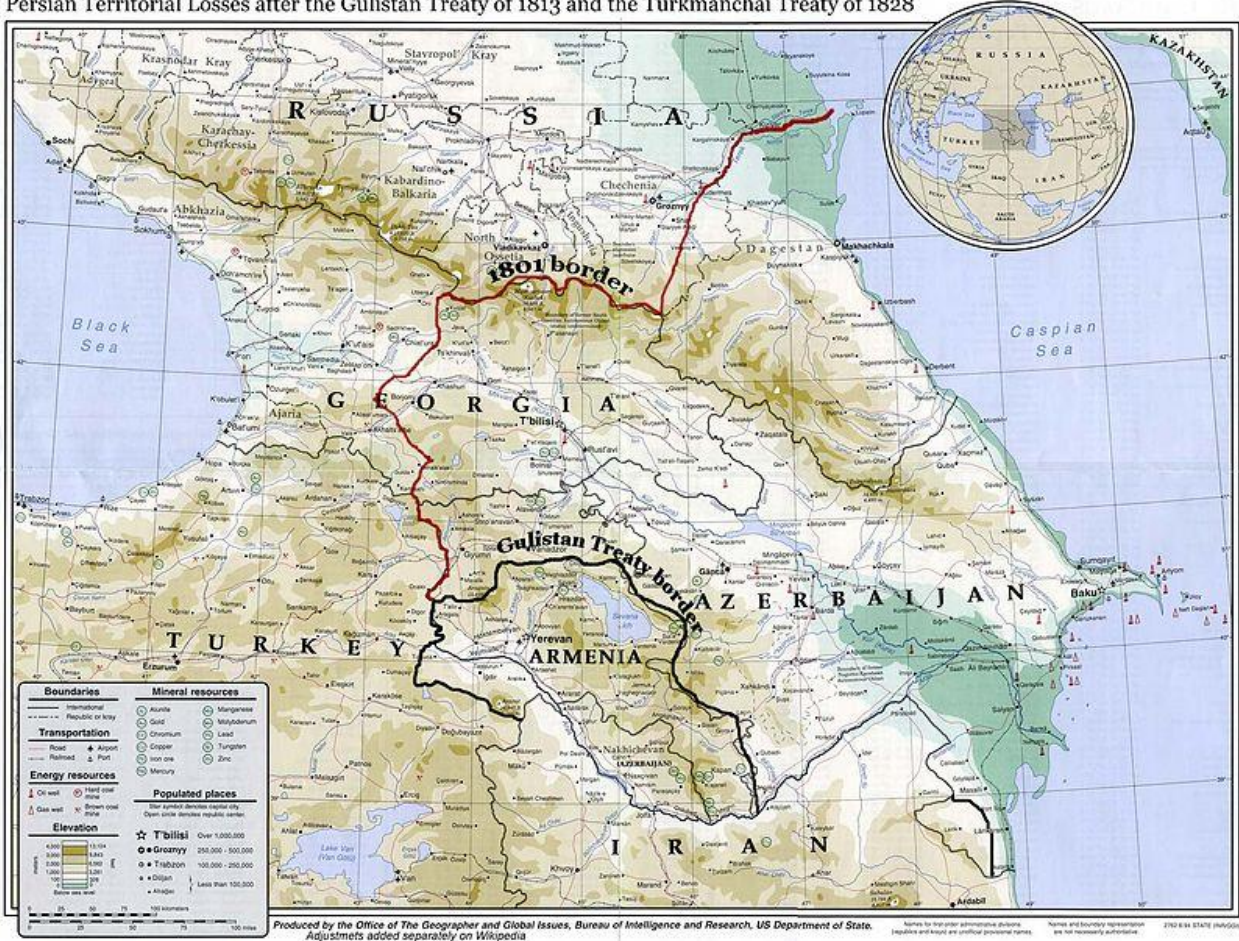
جنگ به اصرار عباس میرزا ادامه یافت و سپاه ایران در منطقه اصلاندوز، کنار رودخانه ارس استقرار یافتند. در این هنگام روسها غافلگیرانه به اردوی ایران حمله کردند. اگرچه سپاه ایران مقاومت زیادی نشان دادند اما به علت اختلافاتی که بین سپاه ایران پیش آمد، نیروهای ایرانی ناگزیر به عقب‌نشینی به سوی تبریز شدند.

یکی از عللی که موجب شکست قوای ایران شد این بود که همواره دولت قاجار به یک دولت بیگانه اعتماد و دل می‌بست و انتظار داشت آن دولت از ایران حفاظت کند. گاهی به فرانسه اعتماد می‌کرد، گاهی به انگلیس و زمانی هم به روسیه. چون عباس میرزا در

گذشته فتوحاتی کرده بود که انگلیس منافع خود را در خطر می‌دید انگلیسی‌ها در صدد بودند که به نحوی جلوی به درازا کشیدن جنگ‌های روسیه و ایران را بگیرند. بهمین دلیل با نیرنگ‌های گوناگون ضمن تهییج ایلات ایرانی آنها را به شورش واداشتند، از سوی دیگر اصرار داشتند که ایران قرارداد صلح با روسیه را امضاء کند. فرمانده سپاه روسیه پس از فتح اصلاندوز، آذربایجان را از هر دو طرف مورد تهدید قرار داد. در این زمان ترکمن‌های خراسان نیز سر به شورش گذاشتند. در این میان شاهایران که در صدد آماده کردن سپاهی برای سرکوب نیروهای روسیه بود به علت اوضاع ناآرام در چند جبهه تقاضای صلح کرد. انگلیسی‌ها از یک سو با ایران قرار داد داشتند که در مواقع خطر سربازهای انگلیسی در لباس ایرانی با دشمن بجنگد؛ ولی پس از ورود سرگور اوزلی و رابطه دوستی که با روس‌ها بوجود آورده بود و قراری که باروس‌ها بسته بود سربازان خود را از جبهه‌ها فراخواند و ضعف قوای نظامی ایران، شورش‌های محلی و نابسامانی در آذوقه و مهمات فتحعلی شاه قاجار را مجبور به صلح با روس‌ها کرد.

میرزا ابوالحسن ایلچی به عنوان نماینده ایران و سرگور اوزلی نیز به عنوان واسطه از تهران عازم دهکده گلستان شدند. دولت روسیه نیز چون در این زمان سخت گرفتار درگیری و کشمکش باناپلئون بناپارت بود از رسیدن سفیر روسیه و تقاضای صلح استقبال کرد. قرارداد صلح در قریه گلستان از محال قره باغ منعقد شد. این عهدنامه به وساطت و شفاعت سرگور اوزلی، نماینده روس ردیشچوف (ردیشخوف) (در مقام فرماندهی نیروهای گرجستان و نماینده تهران میرزا ابوالحسن خان ایلچی به تاریخ ۲۹ شوال ۱۲۲۸هـ. ق) در یازده فصل و یک مقدمه امضاء شد.

Persian Territorial Losses after the Gulistan Treaty of 1813 and the Turkmanchai Treaty of 1828



عهدنامه ترکمانچای پیمانی است که در ۳۰ اسفند ۱۲۰۶ (۲۱ فوریه ۱۸۲۸) در پی جنگ‌های ایران و روسیه در دوره قاجار بین این دو کشور امضا شد. برای امضای این پیمان از سوی فتحعلی شاه پادشاه ایران میرزا ابوالحسن خان شیرازی و الله‌یار خان آصف‌الدوله و از سوی امپراتوری روسیه ایوان پاسکویچ حضور داشتند.

این معاهده بعد از عهدنامه گلستان و به دنبال شکست ایران در جنگ در قفقاز جنوبی و آذربایجان امضا شد و طی آن برخی قلمروهای دولت قاجار در قفقاز شامل خانات ایروان و نخجوان از حکومت ایران سلب به روسیه واگذار شد. ایران حق کشتی‌رانی در دریای خزر را از دست داد و ملزم به پرداخت ۱۰ کرور تومان به عنوان غرامت به روسیه شد. این معاهده به جنگ‌های ایران و روسیه در دوره قاجار پایان داد و دولت روسیه متعهد شد که از پادشاهی ولیعهد وقت عباس میرزا حمایت کند.

مفاد این عهدنامه



صحنه امضای عهدنامه به قلم نقاشی روس

۱. واگذاری خانات ایروان و نخجوان به دولت روسیه.

2. پرداخت ده کرور تومان (پنج میلیون تومان) به طور اقساط از طرف ایران به روسیه به عنوان غرامت جنگی.

3. اجازه عبور و مرور آزاد به کشتی‌های تجاری روسی در دریای خزر و انحصار عبور و مرور کشتی‌های جنگی به روسیه.

4. رضایت به انعقاد یک عهدنامه تجاری بین ایران و روسیه و حق اعزام کنسول و نمایندگان تجاری برای هر دو طرف به هر منطقه از مناطق طرفین که دولت متبوعه لازم بداند.

5. حمایت روسیه از ولیعهدی عباس میرزا و کوشش در به سلطنت رساندن وی پس از مرگ شاه.

6. استرداد اسرای طرفین.

7. اعطای حق قضاوت کنسولی به اتباع روسیه.

علاوه بر امضای معاهده ترکمانچای زیر فشار روس‌ها یک عهدنامه تجاری نیز با آنان به امضا رسید که تمام بازار ایران را بدون هیچ مانعی در اختیار روس‌ها قرار می‌داد.

قحطی بزرگ ۱۲۹۶-۱۲۹۸ هجری شمسی) ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ میلادی) قحطی بزرگی بود که تلفات جانی فراوانی را در ایران سبب شد. این رویداد از دیدگاه مجد بزرگ‌ترین قحطی و فاجعه انسانی تاریخ ایران است که از حمله مغول در قرن سیزدهم میلادی نیز بسیار فراتر رفت. درباره این واقعه مطالب اندکی نوشته شده و حتی کمتر شناخته شده است.<sup>[۴]</sup> از دیدگاه مجد در این قحطی نزدیک به ۴۰٪ (در برخی دیگر از منابع ۲۵ درصد) از جمعیت ایران به سبب گرسنگی و سوء تغذیه و بیماری‌های ناشی از آن از بین رفتند؛ وی دولت بریتانیا را به دلیل خرید گسترده غلات و مواد غذایی در ایران، وارد نکردن غذا از هندوستان و بین‌النهرین، ممانعت از ورود غذا از ایالات متحده و اتخاذ سیاست‌های مالی - از جمله نپرداختن درآمدهای نفت به ایران، مسبب اصلی می‌داند.<sup>[۵]</sup>

در این دوران که مصادف با جنگ جهانی بود علی‌رغم اعلام بی طرفی در جنگ از سوی حکومت ایران بخش‌هایی از ایران توسط نیروهای انگلیس و تا حدی روسیه اشغال شده بود. در همین زمان درگیری‌های داخلی نیز قدرت مرکزی را در ایران ضعیف کرده بود.

از مطالب قابل تأمل دیگر این است که همزمان همه‌گیری ۱۹۱۸ آنفلوآنزای اسپانیایی که باعث مرگ صد میلیون نفر در سراسر جهان شد در ایران شیوع پیدا کرد، هر چند تعداد ایرانیانی که در این زمان کشته شدند محل مناقشه است. برخی متخصصان چنین پیشنهاد می‌کنند که مجموعه‌ای از قحطی، مالاریا، آنفلوآنزا، و اعتیاد فراگیر به تریاک سبب نرخ غیرعادی مرگ و میر در ایران شده بود

احتکار احمدشاه قاجار در زمان قحطی]

یکی از محترمان عمده غلات، احمدشاه بود که تن به پیشنهاد خرید منصفانه رئیس الوزرای خود نیز نمی داد و مقادیر زیادی گندم و جو در انبارها ذخیره کرده بود. شاه قاجار در برابر پیشنهادهای خریدصداعظم خود اظهار می داشت «جز به قیمت روز به صورت دیگر حاضر برای فروش نیستم». در این برهه میرزا حسن خان مستوفی الممالک با جدیت و تلاش فراوان، به رغم درگیر شدن با عوامل آشکار و نهان انگلیس و روس، با وضع برنامه ای در صدد نجات هموطنان خود از این وضع آشفته، مقابله با محترمان و اتخاذ تدابیری برای خرید عادلانه ارزاق عمومی به ویژه گندم، برنج، جو و توزیع آن میان هموطنان بود.<sup>[۴]</sup>

جنگ جهانی و ورود قوای روس و انگلیس به خاک ایران]

با وجود اعلام بی طرفی ایران، نیروهای متخاصم انگلیس و روس از نقاط مختلف وارد کشور شدند. جدا از دلایل ژئوپلتیک و منابع حیاتی ایران که برای ادامه جنگ ضروری بود، یکی از دلایل این تعرض به ایران، شکل گیری احساسات همسو با آلمان از طریق یکی از مقامات دربار بود و بریتانیا از بیم وقوع کودتای آلمانی در ایران، نیروهای خود را تا پشت دروازه های پایتخت پیش آورد. با توجه به نیاز این قوا به آذوقه تمام غلات و مایحتاج ایرانیان حتی زیادتر از نیاز عمداً توسط قوای انگلیس جمع آوری می شد.

خشکسالی و آفت زدگی]

«مطابق اسناد تاریخی موجود در سازمان اسناد ملی ایران، در آستانه ُ جنگ یعنی قبل از ۱۹۱۴ (۱۲۹۲ هجری شمسی) نشانه هایی از بروز خشکسالی در بیشتر نقاط کشور مشاهده شده بود. این نشانه ها یکی کمبود باران بود. در حالت طبیعی میانگین بارش باران در ایران یک سوم بارش جهانی است و هرگاه این میزان اندک کاهشی نشان می دهد، خشکسالی در راه است. در آن دوره نیز گزارش هایی مبنی بر کاهش میزان بارندگی در بسیاری از مناطق به ویژه مناطق



اطراف تهران مثل ورامین و شهریار به ثبت رسیده است. از طرف دیگر همزمان بسیاری از انبارهای دولتی که غلات ذخیره کرده بودند دچار حمله حشرات و آفت شدند. علاوه بر این برخی مناطق مثلاً ورامین دچار سِن زدگی می‌شوند. این نشانه‌ها باعث شد بر اساس گزارشی که در اسفند ۱۲۹۲ از وزارت کشور به رئیس‌الوزرا می‌رسد، به رئیس دولت گفته شود چه نشست‌اید که زارعان با دیدن این نشانه‌ها گندم‌هایشان را هر خروار ۸ تومان به محکرمین پیش فروش کرده‌اند. اسناد نشان می‌دهند که خیلی از این غلاتاحتکار شده نه برای فروش گران‌تر در داخل که برای فروختن به تاجران که از طریق انگلیسها در شهرهای مختلف پخش شده بودند، نگهداری می‌شد. شکواییه‌های موجود در مجلس نشان می‌دهد که بسیاری از مبالغ نیز به زارعان پرداخت نشده و آنان برای احقاق حق خود به مجلس عریضه فرستاده‌اند.<sup>[۱۸]</sup>

نسل‌کشی ایرانیان]

ژنرال دنسترویل درباره اقدام انگلیس در خرید غله در ایران می‌نویسد: «در اثر خریدهای ما قیمت غله بالاتر رفت و هر افزایش جزئی به معنای مرگ بسیاری از افراد بود» وی در تاریخ ۵ می ۱۹۱۸ (۱۴ اردیبهشت ۱۲۹۷) از همدان می‌نویسد: «قحطی در این جا اسفناک است... ما محصول را ۴۰ تومان می‌خریم و امیدواریم مقداری هم کمتر از این تهیه کنیم. هر روز بسیاری می‌میرند و بسیاری نیز در حال کمک‌رسانی مرده‌اند. اکنون که برف‌ها آب شده و بهار آغاز شده است، مردم می‌روند بیرون و مثل گاو در مراتع می‌چرند». بسیاری از این مردم نگون بخت در حال چریدن در مراتع مرده‌اند.<sup>[۱۹]</sup>

پاره‌ای از منابع مانند محمد قلی مجد از این فراتر رفته‌اند و ادعا نموده‌اند که هیچ کشوری مانند ایران از جنگ جهانی آسیب ندیده است. بنوشته عباس میلانی بسیاری از دیدگاه‌های ارائه شده توسط مجد محل شک می‌باشد. در کارهای مجد، او تمایل به این داشته است تا منابعی گلچین کند که دیدگاه از پیش تعیین شده او را تأیید کند.<sup>[۱۷]</sup>

از دیدگاه مجد بزرگترین قحطی تاریخ ایران و همچنین بزرگترین فاجعهٔ تاریخ ایران است که از حمله مغول در قرن سیزدهم میلادی نیز بسیار فراتر رفت. همان طور که اشاره شد، این واقعه یکی از مصائب بزرگ تاریخ ایران است که دربارهٔ آن مطالب اندکی نوشته شده و حتی کمتر شناخته شده است.<sup>[۴] [۵]</sup> از دیدگاه مجد در این قحطی نزدیک به ۴۰٪ (در برخی دیگر از منابع ۲۵ درصد) از جمعیت ایران به سبب گرسنگی و سوء تغذیه و بیماری‌های ناشی از آن نابود شدند و مجد دولت بریتانیا را به دلیل خرید گسترده غله و مواد غذایی در ایران، وارد نکردن غذا از هند و بین‌النهرین، ممانعت از ورود غذا از ایالات متحده و اتخاذ سیاست‌های مالی -از جمله نپرداختن درآمدهای نفت به ایران، مسبب اصلی می‌داند.<sup>[۶] [۷]</sup>

از دیدگاه محمد قلی مجد انگلیسی‌ها تا ژوئیه ۱۹۱۸ (تیر ۱۲۹۷) ایران را به اشغال خود در آوردند. قرار بر این بود که نیروهای بریتانیا در مه ۱۹۲۱ (اردیبهشت ۱۳۰۰) ایران را ترک کنند؛ یعنی ایران در حدود سه سال و نیم در اشغال نظامی بریتانیا قرار داشت. نیروهای بریتانیا در فوریه ۱۹۲۱ (بهمن ۱۲۹۹)، از ایران رفتند.<sup>[۴] [۵] [۶] [۷]</sup>

میروشنیکف دربارهٔ خسارات و ویرانی‌های ایران در جنگ جهانی اول می‌نویسد: جنگ جهانی اول برای مردم ایران بداقبالی‌ها و مشقات بی‌شماری به همراه آورد. مناطق وسیعی در اثر جنگ تخریب شده، ده‌ها هزار ایرانی دچار قحطی شدند یا پس از بیماری مردند، بسیاری زندگی خود را در اثر عملیات نظامی از دست دادند و یا خسارت دیدند. در نگاه به گذشته، حتی اکنون نیز سخت است بتوان گفت چگونه ایران می‌توانست لطمه کمتری ببیند. دفاع از تمامیت ملی در برابر دست‌اندازی‌های قدرتهای بزرگ که هر کدام تسلط بر ایران را پاداشی در نبرد برای مستعمرات جدید و حوزه‌های نفوذ خود می‌دیدند، ناممکن بود.<sup>[۸] [۹]</sup>

احمد کسروی می‌گوید در سال ۱۳۳۶ قمری (۱۲۹۷ شمسی) جنگ جهانی در میان بود و گرانی نیز پیش آمد و می‌توان گفت یک سوم مردم از میان رفتند و در آن سال در تبریز آشکارا

می‌دیدم که توانگران دست بینوایان نمی‌گرفتند و وقتی خویشان و همسایگانشان از گرسنگی می‌مردند پروا نمی‌داشتند و مردگان از بی‌کفنی روی زمین می‌ماندند.<sup>[۱۲]</sup>

گزارش‌های وایت و ساوترد [ ]

در ماه آوریل ۱۹۱۸ (فروردین ۱۲۹۷)، فرانسیس وایت دبیر سفارت آمریکا از بغداد به تهران سفر می‌کند. کالدول می‌نویسد: «مفتخرا به ضمیمه، یادداشت دبیر سفارت را که حاوی اطلاعاتی است که نامبرده طی سفر خود از بغداد به تهران گردآوری کرده و ممکن است مورد علاقه آن وزارتخانه قرار گیرد، ارسال می‌کنم.» وایت وضع گرسنگی را چنین تشریح می‌کند:

در سرتاسر جاده‌ها کودکان لخت دیده می‌شوند که فقط پوست و استخوان اند. قطر ساقهایشان بیش از سه اینچ نیست و صورتشان مانند پیرمردان و پیرزنان هشتاد ساله تکیده و چروکیده است. همه جا کمبود دیده می‌شود و مردم ناگزیرند علف و یونجه بخورند و حتی دانه‌ها را از سرگین سطح جاده جمع می‌کنند تا نان درست کنند. در همدان چندین مورد دیده شد که گوشت انسان می‌خورند و دیدن صحنه درگیری کودکان و سگها بر سر جسد و یا بدست آوردن زباله‌هایی که به خیابان‌ها ریخته می‌شود عجیب نیست.

